

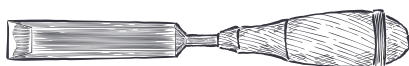
داستان زندگی او می‌تواند
داستان زندگی شما را تغییر دهد

بیش از یک نجار
MORE THAN
A CARPENTER

جاش مک‌داول و شان مک‌داول

ترجمه: گلپسای اسمیونا (JBM)

بیش از یک نجار



نویسندگان:
جاش مک‌داول
شان مک‌داول

ترجمه: تیم ترجمه سازمان خدمات مسیحی یوبال باند (اسمیرنا)

ویراستار: تیم ویراستاری سازمان خدمات مسیحی یوبال باند (اسمیرنا)

چاپ: سازمان خدمات مسیحی یوبال باند (اسمیرنا)

بیش از یک نبار

تقدیم به دیک و شارلوت دی که زندگی‌شان همیشه
بازتابی از عیسایی بود که بیش از یک نبار بود.

فهرست

پیشگفتار.....	۹
۱. داستان من.....	۱۱
۲. چه چیزی عیسی را بسیار متفاوت می‌سازد؟	۱۹
۳. خداوند، دروغ‌گو یا دیوانه؟.....	۳۳
۴. علم در این مورد چه می‌گوید؟.....	۴۵
۵. چالش خدا ناباوری نوین.....	۴۹
۶. آیا گزارش‌های کتاب مقدس معتبرند؟.....	۶۵
۷. چه کسی به خاطر یک دروغ جان خود را فدا می‌کند؟.....	۸۷
۸. مسیح مرده چه فایده‌ای دارد؟.....	۹۹
۹. آیا شنیده‌اید برای شائل چه اتفاقی رخ داد؟.....	۱۰۵
۱۰. آیا می‌توانید یک مرد خوب را مخفی نگه دارید؟.....	۱۱۵
۱۱. آیا مسیح واقعی است؟ (لطفاً برخیز).....	۱۲۹
۱۲. آیا راه دیگری وجود ندارد؟.....	۱۳۷
۱۳. او زندگی مرا دگرگون کرد.....	۱۴۳
یادداشت‌ها.....	۱۵۳
درباره نویسندگان.....	۱۶۹



پیشگفتار

وقتی برای اولین بار در سال ۱۹۷۶ با دوازده دفتر خطدار چهل و هشت ساعت اوقات فراغت و مقدار زیادی قهوه نشستم تا کتابی را بنویسم که نام آن بیش از یک نجار می‌شد، امیدوار بودم این کتاب به پیروان عیسی کمک کند که به سؤالات مربوط به ایمانشان پاسخ دهند و الهام‌بخش جویندگان روحانی باشد که صادقانه ادعاهای عیسی را بررسی کنند. هرگز تصور نمی‌کردم که نهایتاً بیش از بیست میلیون نسخه از داستان سفر شخصی من از شک‌گرایی به ایمان فروخته خواهد شد و تقریباً به صد زبان ترجمه خواهد شد و الهام‌بخش خوانندگان سراسر جهان خواهد بود که دقیق‌تر و عمیق‌تر به احتمال ایمان توجه کنند. هر بار که یک نفر به من می‌گوید کتابم زندگی او را تبدیل کرده این مایه افتخار و فروتنی من است.

اما همچنان متعجب می‌شوم که از زمان اولین انتشار بیش از یک نجار اتفاقات زیادی در دنیا رخ داده است. کشفیات زیادی انجام شده (و همچنان ادامه دارد)؛ کشفیاتی که تاریخی بودن عیسی مسیح را آشکار می‌کند. «خداناباوری نوین» به فرهنگ موردپسندی تبدیل شده و کتاب‌ها پایان ایمان و نابودی خدا را اعلام می‌کنند. درحالی‌که نسل امروز با مسائل و گزینه‌های جدیدی روبرو هستند اما همچنان با سؤالات قدیمی مواجه می‌شوند: عیسی کیست؟ چه چیزی پسر خدا بودن او را اثبات می‌کند؟ حتی اگر این درست باشد چه تغییری در زندگی من ایجاد می‌کند؟

من بر اساس همه این مسائل تصمیم گرفتم کتاب بیش از یک نجار را بر اساس قرن ۲۱ تغییر دهم. پس از پسر «شان»؛ که یک سخنران، معلم و نویسنده معروف در زمینه دفاعیات و کتاب مقدس است دعوت کردم تا این کتاب را با من به روزرسانی کند. شان هم از مدارک دانشگاهی قدرتمند خود استفاده کرد.

او از دو مدرک کارشناسی ارشد در زمینه فلسفه و الهیات که هم زمان کسب کرده بود و نیز از تجربه نویسندگی خود استفاده کرد و یک دیدگاه خوشایند درباره ایمان پسامدرن‌گرایی ارائه نمود. ما با یکدیگر کار کردیم تا یک فصل جدید از مطالب تجدید نظر شده و سؤالاتی برای بحث و گفتگو و یک نگاه جدید ارائه کنیم. نتیجه آن یک ویرایش جدید از بیش از یک نجار است که به هر حال بررسی صادقانه اولیه‌اش در مورد حقایق و جستجوی توجیه‌ناپذیر حقیقت را حفظ کرده است. من و شان شدیداً مشتاقیم که این کتاب تأثیر متحول‌کننده‌ای بر نسل جدیدی داشته باشد که به دنبال وضوح روحانی هستند.

جی. ام





داستان من

فیلسوف قرن چهاردهم توماس آکویناس می‌نویسد: «جان هر انسانی تشنه شادی و معناست.» من برای اولین بار در نوجوانی این تشنگی را احساس کردم. من می‌خواستم شاد باشم. می‌خواستم زندگی معناداری داشته باشم. من گرفتار این سه سؤال اولیه شدم که در زندگی هر انسانی ایجاد می‌شود: من کیستم؟ چرا اینجا هستم؟ به کجا می‌روم؟ من به دنبال جواب این سوالها بودم پس به عنوان یک دانشجوی جوان شروع به جستجوی پاسخ آنها کردم.

در جایی که در آن پرورش می‌یافتم ظاهراً همه مذهبی بودند؛ پس فکر کردم پاسخم را در مذهبی بودن خواهم یافت. من ۱۵۰ درصد بیشتر به کلیسا رفتم. هر بار که درها باز می‌شد؛ صبح، بعدازظهر یا عصر به کلیسا می‌رفتم اما احتمالاً کلیسای اشتباهی را انتخاب کرده بودم چون وقتی در داخل کلیسا بودم حالم بدتر از زمانی بود که در خارج از کلیسا بودم. من به خاطر تربیت دوران کودکی‌ام در مزرعه‌ای در «میشیگان» درسی کارآمد آموختم که می‌گفت: «چیزهایی را که کاربردی ندارد رها کن.» پس من مذهب را رها کردم.

سپس فکر کردم تحصیلات می‌تواند به جستجوی من درباره معنا و مفهوم پاسخ دهد؛ پس در یک دانشگاه ثبت‌نام کردم. طولی نکشید که ناخوشایندترین دانشجو برای استادها شدم. من در دفتر کارشان مزاحم آنها می‌شدم و اصرار می‌کردم که به سؤالاتم پاسخ دهند. وقتی می‌دیدند که من به سمت دفترشان می‌روم چراغ‌ها را خاموش می‌کردند،

کرکره‌ها را پایین می‌کشیدند و درها را قفل می‌کردند. شما می‌توانید چیزهای زیادی در دانشگاه بیاموزید اما من پاسخ‌هایی را که به دنبال آن بودم نیافتم. هیئت علمی دانشگاه و دانشجویهای دیگر نیز مانند من مشکلات، ناکامی‌ها و سؤالات بی‌پاسخ داشتند. یک روز در محوطه دانشگاه دانشجویی را دیدم که تی‌شرتی پوشیده بود که روی آن نوشته بود: «به دنبال من نیا، من گمشده‌ام.» به نظر من همه در این دانشگاه اینطور به نظر می‌رسیدند. فهمیدم تصمیم من برای تحصیلات هم پاسخی برایم ندارد.

فکر کردم که شاید بتوانم شادی و معنا را در شهرت و اعتبار بیابم. یک دلیل شرافتمندانه پیدا می‌کردم که خودم را وقف آن کنم و در این فرایند در محوطه دانشگاه به اعتبار و شهرت دست می‌یافتم. افرادی که اعتبار زیادی در دانشگاه داشتند رهبر دانشجویها بودند و کنترل پول‌ها را در دست داشتند. پس من برای مقام‌های گوناگون دانشجویی انتخاب شدم. شناخت همه افراد در محوطه دانشگاه، شرکت در تصمیم‌گیری‌های مهم



شما چطور فکر می‌کنید؟

آیا با فیلسوف توماس آکویناس موافق هستید که می‌گوید:
«در هر روحی تشنگی برای شادی و معنا وجود دارد؟»

و خرج کردن پول دانشگاه برای دعوت از سخنرانان دلخواهم و خرج کردن پول دانشجویها برای جشن گرفتن، یک تجربه پراز شور و هیجان بود.

اما هیجان، شهرت و اعتبار هم مانند چیزهای دیگری که امتحان کرده بودم از بین رفت. معمولاً صبح روزهای دوشنبه به خاطر تجربه شب گذشته با سردرد بیدار می‌شدم و از مواجهه با پنج روز مصیبت‌بار دیگر وحشت داشتم. من روزهای دوشنبه تا جمعه را تحمل می‌کردم و فقط به خاطر شب‌های جشن در روزهای جمعه، شنبه و یکشنبه زندگی می‌کردم.

سپس روز دوشنبه این چرخه بی‌معنا دوباره آغاز می‌شد. من فکر نمی‌کردم که زندگی‌ام بی‌معناست؛ آنقدر مغرور بودم که چنین چیزی را نمی‌پذیرفتم. همه فکر می‌کردند من شادترین مرد دانشگاه هستم. آنها هرگز گمان نمی‌کردند که شادی من ظاهری و وابسته

به شرایطم بود. اگر مسائل به خوبی پیش می‌رفت احساس خوبی داشتم. وقتی مسائل خیلی بد پیش می‌رفت احساس بسیار بدی داشتم. فقط این احساسم را نشان نمی‌دادم. من مانند قایقی در اقیانوس بودم که با حرکت موج‌ها **همه فکر می‌کردند من تکان می‌خوردم**. من سکان نداشتم؛ هیچ جهت یا **شادترین مرد دانشگاه هستم**. کنترلی نداشتم؛ اما نتوانستم کسی را پیدا کنم که به **اما زندگی برایم جهنم بود**. شکل دیگری زندگی کند. نتوانستم کسی را پیدا کنم که به من بگوید چگونه زندگی متفاوتی داشته باشم. من ناکام و کلافه بودم. نه! حتی از این هم بدتر بودم. یک اصطلاح قدرتمندی برای توصیف زندگی من وجود داشت: جهنم!

شما چطور فکر می‌کنید؟

آیا مایل هستید در کنار افرادی با اعتقادات راسخ باشید؟ چه چیزی آن را به یک تجربه نیروبخش تبدیل می‌کند؟ چه چیزی آن را ناامید کننده می‌کند؟



در آن زمان متوجه شدم که یک گروه کوچک متشکل از هشت دانشجو و دو نفر از اعضای هیئت علمی متفاوت از دیگران به نظر می‌رسند. به نظر می‌رسید که آنها می‌دانستند کیستند و به کجا می‌روند. آنها متقاعد شده بودند. یافتن افراد معتقد بسیار نشاط‌بخش است؛ و من مایلم در کنار آنها

باشم. من افرادی را که به چیزی اعتقاد دارند و به خاطر آن ایستادگی می‌کنند تحسین می‌کنم حتی اگر با اعتقاداتشان موافق نباشم. من به وضوح می‌دانستم که این افراد چیزی را داشتند که من نداشتم.

آنها به طرز منجرکننده‌ای شاد بودند. شادی آنها بر اساس شرایط زندگی دانشگاهی بالا و پایین نمی‌شد؛ یک شادی پیوسته بود. ظاهراً منبع درونی خوشی را داشتند و من نمی‌دانستم این از کجا آمده است.

یک چیز دیگری در مورد این افراد توجه مرا جلب کرد؛ رفتار و اعمال آنها نسبت به یکدیگر. آنها سخاوتمندانه به یکدیگر محبت می‌کردند؛ نه فقط به یکدیگر بلکه به افراد خارج از گروه خود نیز محبت می‌کردند. منظورم این نیست که فقط درباره

محبت صحبت می کردند؛ بلکه وارد زندگی افراد می شدند و در نیازها و مشکلاتشان به آنها کمک می کردند. همه اینها برای من بیگانه بود؛ ولی به شدت به سمت آن جذب شدم؛ مانند اکثر افراد وقتی چیزی را می بینم که آن را می خواهم اما آن را ندارم سعی می کنم راه به دست آوردن آن را پیدا کنم. پس تصمیم گرفتم با این افراد مجذوب کننده دوست شوم. چند هفته بعد در انجمن دانشجویان پشت یک میز نشستم و با بعضی از اعضای این گروه صحبت کردم. گفتگو به طرف موضوع خدا سوق داده شد. من نسبت به این موضوع کاملاً شکاک بودم و احساس عدم امنیت می کردم؛ پس یک حالت متظاهرانه به خود گرفتم. به صندلی ام تکیه دادم و طوری عمل کردم که انگار اهمیت نمی دهم.

با صدای بلند گفتم: «مسیحیت! ها ها! این برای افراد ضعیف و بی فکر است نه برای افراد باهوش». البته با وجود همه این سر و صداها واقعاً چیزی را می خواستم که این افراد داشتند؛ اما غرورم نمی خواست که آنها به ضرورت دردناک نیازم پی ببرند. این موضوع مرا اذیت کرد اما نتوانستم آن را رها کنم. پس به یکی از دانشجویها که یک خانم خوش سیما بود نگاه کردم (من فکر می کردم همه مسیحیان زشت هستند) و گفتم: «به من بگو چرا تو اینقدر با دانشجویهای دیگر و هیئت علمی این دانشگاه فرق داری؟ چه چیزی

«مسیحیت! ها ها! این برای افراد ضعیف و بی فکر است نه برای افراد باهوش». البته با وجود همه این سر و صداها واقعاً چیزی را می خواستم که این افراد داشتند.

زندگی تو را عوض کرد؟» او بدون تردید و خجالت با جدیت به چشمان من نگاه کرد و دو کلمه ای را گفت که هرگز انتظار نداشتم در یک گفتگوی اندیشمندانه در محوطه دانشگاه آن را بشنوم: «عیسی مسیح».

من با تحکم گفتم: «عیسی مسیح؟ محض رضای خدا این مزخرفات را به من نگو. من از مذهب خسته شدم. من از کلیسا خسته شدم. من از کتاب مقدس خسته شدم.» او بلافاصله پاسخ داد «من نگفتم مذهب؛ گفتم عیسی مسیح!» او به چیزی اشاره کرد

که من نمی دانستم: مسیحیت مذهب نیست. مذهب تلاش انسان برای راه یافتن به خدا از طریق اعمال نیکوست. در مسیحیت خدا از طریق عیسی مسیح به سراغ مردان و زنان آمد. من آن را نمی پذیرفتم. حتی برای یک لحظه. من از شجاعت و الزام این زن غافلگیر شدم و به خاطر رفتارم عذرخواهی کردم و توضیح دادم که: «اما من از مذهب و افراد مذهبی خسته شدم. من نمی خواهم با آنها سروکار داشته باشم.»

مسیحیت مذهب نیست.

مذهب تلاش انسان برای راه

یافتن به خدا از طریق اعمال

نیکوست. در مسیحیت خدا از

طریق عیسی مسیح به سراغ

مردان و زنان آمد.

سپس دوستان جدیدم چالشی را مطرح کردند که نمی توانستم باور کنم. آنها مرا به چالش کشیدند که یک بررسی دقیق و عقلانی درباره ادعاهای عیسی مسیح انجام دهم؛ اینکه او پسر خداست؛ اینکه او در بدن انسانی ساکن شد و در میان مردان و زنان واقعی زندگی کرد؛ اینکه او بر روی صلیب برای گناهان بشریت مُرد؛ اینکه او دفن شد و سه روز بعد قیام

کرد و او هنوز زنده است و می تواند امروز هم زندگی انسان ها را تبدیل کند.

من فکر کردم این چالش یک شوخی است. هر کسی که شعور داشته باشد می داند که مسیحیت بر پایه یک اسطوره است. فکر کردم فقط یک شخص احمق می تواند این اسطوره را که می گوید مسیح از مردگان برخاست، باور کند. من معمولاً صبر می کردم که مسیحیان در کلاس صحبت کنند تا بتوانم آنها را سرکوب کنم. فکر می کردم که اگر یک مسیحی سلول های مغزی داشت از احساس تنهایی می مرد.



شما چطور فکر می کنید؟

شما چطور مذهب را
شرح می دهید؟

اما چالش دوستانم را پذیرفتم؛ بیشتر به خاطر اینکه می خواستم خطای آنها را اثبات کنم. من متقاعد شده بودم که هیچ مدرکی برای داستان مسیحی نیست. من دانشجوی حقوق بودم و مطالبی را در مورد گواه و مدرک می دانستم. من می خواستم ادعاهای مسیحیت را به طور کامل بررسی کنم و این مذهب ساختگی آنها را بی ارزش کنم.

تصمیم گرفتم از کتاب مقدس آغاز کنم. می دانستم که اگر بتوانم شواهد غیرقابل تردید را آشکار کنم که نشان دهد کتاب مقدس یک گزارش بی اعتبار است، کل مسیحیت فرو می ریزد. قطعاً مسیحیان می توانستند کتاب خودشان را به من نشان دهند که می گفت مسیح از باکره متولد شده و معجزه های زیادی کرده و از مردگان برخاسته؛ اما این چه فایده ای داشت؟ اگر می توانستم نشان دهم که کتاب مقدس اعتبار تاریخی ندارد در این صورت می توانستم نشان دهم که مسیحیت یک خیال بافی است که توسط رؤیایپردازان مذهبی

اگر می توانستم نشان دهم که کتاب مقدس اعتبار تاریخی ندارد در این صورت می توانستم نشان دهم که مسیحیت یک خیال بافی است که توسط رؤیایپردازان مذهبی خیال باف ساخته شده است.

در کتابخانه های غنی از منابع تاریخی در اروپا مطالعه کنم. من مدارک و شواهد را یافتم. اگر آن را با چشمان خود نمی دیدم نمی توانستم باور

من مدارک و شواهد را یافتم. اگر آن را با چشمان خودم نمی دیدم نمی توانستم باور کنم.

نهایتاً توانستم یک نتیجه گیری بکنم: اگر بخواهم صداقت عقلانی ام را حفظ کنم باید می پذیرفتم که اسناد عهد عتیق و عهد جدید از معتبرترین نگارش های دوران باستان است.

کنم. نهایتاً توانستم یک نتیجه گیری بکنم: اگر بخواهم صداقت عقلانی ام را حفظ کنم باید می پذیرفتم که اسناد عهد عتیق و عهد جدید از معتبرترین نگارش های دوران باستان است. اگر آنها معتبرند پس این مرد، عیسی چه می شود؟ همان کسی که او را صرفاً یک نجار می دانستم در یک شهر دورافتاده در کشوری کوچک و ستمدیده؛ مردی که در رؤیاهای باشکوه خودش گرفتار شده بود؟

من باید می پذیرفتم که عیسی مسیح بیش از یک نجار بود. او همان کسی بود که ادعا می کرد.

نه تنها تحقیقاتم مرا به لحاظ عقلانی دگرگون کرد بلکه به سه سؤالی که آغاز جستجوی من برای شادی و معنا بود نیز پاسخ داد. اما چنانکه پُل هاروی می گوید این «بقیه ماجراست.» من در پایان این کتاب همه این ماجرا را بازگو خواهم کرد.

اول می خواهم درباره موضوع اصلی آنچه در تحقیقات چند ماهه خود آموختم صحبت کنم تا شما هم ببینید که مسیحیت یک اسطوره نیست،



شما چطور فکر می کنید؟

اگر خدا انسان می شد
بهترین راه برای ارتباط با
خلقتش چه بود؟

خیالات رؤیاپردازان خیال باف نیست، حقه ای برای افراد ساده لوح نیست. این یک حقیقت غیرقابل تغییر است. من تضمین می کنم که وقتی این حقیقت را بپذیرید در آستانه یافتن پاسخ این سه سؤال قرار خواهید گرفت: من کیستم؟ هدف من چیست؟ سرنوشت من چیست؟



چه چیزی عیسی را بسیار متفاوت می‌سازد؟

مدتی پس از کشفیاتم درباره کتاب مقدس و مسیحیت در یک تاکسی در لندن بودم که به طور اتفاقی درباره عیسی با راننده صحبت کردم. او بلافاصله جواب داد: «من مایل نیستم درباره مذهب صحبت کنم؛ مخصوصاً عیسی.» من به تشابه واکنش او در مقایسه با واکنش خودم به آن خانم مسیحی جوانی که به من گفت عیسی مسیح زندگی‌اش را تبدیل کرده پی بردم. ظاهراً نام عیسی آنها را آزرده می‌کند. آنها را شرمنده و عصبانی می‌کند یا باعث می‌شود که موضوع بحث را عوض کنند. شما می‌توانید درباره خدا صحبت کنید و مردم ضرورتاً ناراحت نمی‌شوند اما اگر نام عیسی را ذکر کنید مردم می‌خواهند گفتگو را متوقف کنند. چرا نام بودا، محمد یا کنفوسیوس مردم را مانند شنیدن نام عیسی آزرده نمی‌کند؟

به نظرم به این دلیل است که این رهبران مذهبی ادعای خدایی نکردند. این تفاوت بزرگ عیسی با دیگران است. دیری نپایید که افرادی که عیسی را می‌شناختند متوجه شدند که این نجار ناصری ادعاهای حیرت‌آوری درباره خودش داشت. بدیهی بود که او با این ادعاها خود را بالاتر از نبی یا معلم می‌دانست. او به وضوح ادعای الوهیت کرد. او خودش را تنها راه دستیابی به نجات و تنها منشأ بخشش گناهان می‌دانست؛ چیزهایی که به نظرشان فقط خدا می‌توانست ادعا کند.

امروزه برای بسیاری از افراد ادعای عیسی به عنوان پسر خدا یک امر انحصاری است. در فرهنگ کثرت گرای ما این امری کوتاه بینانه است و اثر تعصبی مذهبی در آن دیده می شود. ما نمی خواهیم آن را باور کنیم. ولی آنچه حائز اهمیت است پذیرش یا عدم

پذیرش ما نیست بلکه ادعای عیسی

مسیح در مورد خودش است. آیا

ادعای او راست است؟

وقتی من دعوت به مبارزه دوستان

دانشگاهی ام را پذیرفتم خواهان یافتن

این موضوع بودم. من شروع به بررسی



شما چطور فکر می کنید؟

عیسی گفت که پسر خدا بود. چرا برای افراد

زیادی این یک مشکل بود؟

چرا صحبت کردن درباره خدا کمتر از صحبت

کردن درباره عیسی توهین آمیز است؟

تمام موضوعات مربوط به اسناد عهد جدید نمودم تا ببینم آنها درباره این ادعا به ما چه

می گویند. من با تجزیه و تحلیل عبارت «الوهیت عیسی» آغاز کردم تا بدانم مفهوم

دقیق ادعای عیسی در مورد خدا بودن وی چیست؟ «آگوستوس اچ. استرانگ»؛ رئیس

سابق دانشکده الهیات «روشستر» در کتاب خود تحت عنوان «الهیات نظام مند» خدا را

چنین توصیف می کند: «خدا روحی نامحدود و کامل است که همه چیز از او نشأت

گرفته در او تداوم می یابد و به او نیز بازخواهد گشت.»^۱ این تعریف از خدا نه تنها

برای مسیحیت بلکه برای تمام خداباوران از جمله مسلمانان و یهودیان مناسب است.

خداپرستی تعلیم می دهد که خدا شخصی است که تمام جهان صنعت دست اوست و

توسط او برنامه ریزی شده است. خدا هم اکنون بر جهان حکمرانی می کند و آن را پا

برجا نگه می دارد. ولی خداپرستی مسیحی نکته دیگری را به این تعریف می افزاید: خدا

به عنوان عیسای ناصری تجسم یافت.

کلمه عیسی مسیح یک نام و نام خانوادگی نیست بلکه در واقع یک لقب و عنوان است.

نام عیسی برگرفته از قالب یونانی Jeshua یا Joshua است که به معنای «یهوه نجات دهنده»

یا «خداوند نجات می بخشد» است. لقب مسیح برگرفته از واژه یونانی Messiah است

(عبری آن Mashiach است. به دانیال ۲۶:۹ مراجعه کنید) و به معنای «آن مسح شده»



می‌باشد. دو مقام پادشاه و کاهن در به‌کارگیری عنوان مسیح دیده می‌شود. این عنوان تأیید می‌کند که عیسی کاهن و پادشاه موعود در نبوت‌های عهد عتیق است. ما با دانستن این حقیقت می‌توانیم درک درستی

نام عیسی برگرفته از قالب یونانی

Jeshua یا Joshua است که به معنای

«یهوه نجات‌دهنده» یا «خداوند

نجات می‌بخشد» است. لقب مسیح

برگرفته از واژه یونانی Messiah است

و به معنای «آن مسح‌شده» می‌باشد.

از عیسی و مسیحیت داشته باشیم.

عهد جدید آشکارا مسیح را خدا می‌خواند.

اکثر نام‌هایی که برای مسیح به کار رفته

است نام‌هایی هستند که فقط می‌توانند

به درستی برای خدا به کار رود. به عنوان

مثال در این جمله عیسی خدا خطاب شده

است: «و آن امید مبارک و ظهور جلال خدای بزرگ و نجات‌دهنده خود ما عیسی

مسیح را انتظار کشیم.» (تیتوس ۲: ۱۳ هم‌چنین به یوحنا ۱: ۹؛ رومیان ۵: ۹؛ عبرانیان ۸: ۱؛

اول یوحنا ۵: ۲۰-۲۱ مراجعه کنید). آیات کتاب مقدس خصوصياتی را به مسیح نسبت

می‌دهد که مختص خدا هستند. آنها عیسی

را قائم به ذات (به یوحنا ۲: ۱؛ ۵۸: ۸؛ ۵: ۱۷؛

۲۴: ۱۷ مراجعه کنید)، حاضر مطلق (به متی

۲۰: ۱۸؛ ۲۸: ۲۰ مراجعه کنید)، عالم مطلق

(به متی ۲۲: ۱۷-۲۷؛ یوحنا ۴: ۱۶-۱۸؛ ۶: ۶۴

مراجعه کنید)، قادر مطلق (به متی ۲۶: ۸-۲۷؛

لوقا ۴: ۳۸-۴۱؛ ۷: ۱۴-۱۵؛ ۸: ۲۴-۲۵؛ مکاشفه ۸: ۱ مراجعه کنید) و صاحب حیات ابدی

(به اول یوحنا ۵: ۱۱-۱۲ ۲۰ مراجعه کنید) خطاب می‌کنند.

عیسی احترام و پرستشی را که فقط شایسته خداست دریافت کرد. عیسی در رویارویی

با شیطان گفت: «زیرا مکتوب است که خداوند خدای خود را سجده کن و او را فقط

عبادت نما.» (متی ۴: ۱۰) با این حال عیسی مانند خدا پرستش شد. (به متی ۲۳: ۱۴؛ ۲۸: ۹

مراجعه کنید) و حتی گاهی ادعا کرد که مانند خدا شایسته پرستش است. (به یوحنا

آیات کتاب مقدس خصوصياتی را به

مسیح نسبت می‌دهد که مختص خدا

هستند. عیسی احترام و پرستشی را

که فقط شایسته خداست دریافت کرد.

۵:۲۳؛ عبرانیان ۱:۶؛ مکاشفه ۵:۸-۱۴ مراجعه کنید) اکثر پیروان اولیه عیسی یهودیان متعهدی بودند که به خدای واحد حقیقی اعتقاد داشتند. اگرچه آنها یکتاپرست بودند ولی چنانکه مثال‌های زیر نشان می‌دهند عیسی را به عنوان خدای تجسم‌یافته پذیرفتند. پذیرش الوهیت عیسی، پرستش مردی از ناصره و خداوند خواندن او برای پولسی که به طور کامل با تعالیم یهودی آشنایی داشت بسیار دشوار می‌نمود ولی این دقیقاً همان کاری بود که پولس انجام داد. او عیسی را به عنوان خداوند پذیرفت و گفت: «پس نگاه دارید خود و تمامی آن گله را که روح‌القدس شما را بر آن اسقف تعیین فرمود تا کلیسای خدا را نظارت کنید که آن را به خون خود خریده است.» (اعمال ۲۰:۲۸)

زمانیکه عیسی از شاگردانش پرسید «مرا که می‌دانید؟» شمعون پطرس اعتراف کرد: «تویی مسیح، پسر خدای زنده!» (متی ۱۶:۱۶) عیسی در جواب وی گفت: «خوشا به حال تو، ای شمعون پسر یونا! زیرا جسم و خون این را بر تو آشکار نکرده، بلکه پدر من که در آسمان است.» (متی ۱۶:۱۷)

او گفت: «بلی، ای آقا، من ایمان دارم که تو هستی مسیح پسر خدا که در جهان آینده است.» (یوحنا ۱۱:۲۷) نتنائیل بی‌ریا که معتقد بود امکان ندارد چیز خوبی از ناصره بیرون آید خطاب به عیسی گفت: «تو پسر خدایی! تو پادشاه اسرائیل هستی!» (یوحنا ۱:۴۹) وقتی اولین شهید مسیحی؛ استیفان در حال سنگسار شدن بود فریاد برآورد و گفت: «ای عیسای خداوند، روح مرا بپذیر!» (اعمال ۷:۵۹) نویسنده رساله عبرانیان نیز مسیح را خدا خطاب می‌کند و می‌نویسد: «ای خدا، تخت تو تا ابد است.» (عبرانیان ۱:۸)

همچنین توما را داریم که به «شکاک» معروف است. (شاید او دانشجوی کارشناسی ارشد بود.) او گفت: «تا در دو دستش جای می‌خاها را نبینم و انگشت خود را در جای می‌خاها نگذارم و دست خود بر پهلویش نهم، ایمان نخواهم آورد.» (یوحنا ۲۰:۲۵) من احساس توما را

شما چطور فکر می‌کنید؟

در نگرش خود نسبت به عیسی خود را بیشتر یک مارتا (همیشه ایماندار) یا یک توماس (مشکوک) یا یک نتنائیل (بدبین) می‌بینید؟



در رک می‌کنم. گویی او می‌گفت: «ببینید این یک امر روزمره نیست که کسی از میان مردگان قیام کند یا ادعا کند که خدای تجسم‌یافته است. اگر انتظار دارید که باور کنم من گواه و مدرک می‌خواهم.» هشت روز بعد پس از اینکه توما شک خود را نسبت به عیسی به سایر شاگردان اعلام کرد ناگاه عیسی آمد و در میان ایستاده، گفت: «سلام بر شما باد!» پس به توما گفت: «انگشت خود را به اینجا بیاور و دست‌های مرا ببین و دست خود را بیاور و بر پهلوی من بگذار و بی‌ایمان مباش، بلکه ایمان دار.» (یوحنا ۲۰: ۲۶-۲۷) عیسی اعتراف توما در مورد خداوندی خود را پذیرفت. او توما را به خاطر بی‌ایمانی‌اش توبیخ کرد نه به خاطر پرستش.

در این مقطع شاید یک منتقد اعتراض کند که اینها ادعاهای دیگران درباره مسیح است و ادعاهای مسیح در مورد خودش نیست. افرادی که در دوران مسیح می‌زیستند مانند بسیاری از ما در زمان حال دچار سوء تفاهم شدند.

آنها الوهیت را به عیسی نسبت دادند اما او واقعاً چنین ادعایی در مورد خودش نداشت.

وقتی عمیق‌تر صفحات عهد جدید را بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم که مسیح واقعاً چنین ادعایی داشت. مراجع متعددی وجود دارد و مفهوم آنها واضح است. تاجری که دقیقاً کتاب مقدس را بررسی کرد تا ادعای الوهیت یا عدم الوهیت مسیح را تأیید کند اظهار کرد: «اگر فردی پس از مطالعه

شما چطور فکر می‌کنید؟

به نظر شما چرا رهبران یهود پس از شفای عیسی در روز سبت تا این حد خشمگین شدند؟ آیا به این دلیل بود که او این کار را در یک روز مقدس انجام داد یا چیز دیگری؟



کتاب مقدس نتیجه بگیرد که مسیح ادعای خدایی نکرده مانند فرد ناینایی است که در یک روز آفتابی در فضای باز ایستاده و ادعا می‌کند که خورشید را نمی‌بیند.»

در انجیل یوحنا شاهد درگیری عیسی با برخی از یهودیان هستیم. این درگیری به خاطر این بود که عیسی در روز سبت یک مرد افلیج را شفا داده بود. (یهودیان از کار کردن در روز سبت منع شده بودند.) همین امر باعث خشم و اعتراض برخی از یهودیان شده

بود. از این سبب، یهودیان بیشتر قصد قتل او کردند، زیرا که نه تنها سبت را می شکست، بلکه خدا را نیز پدر خود گفته، خود را مساوی خدا می ساخت.» (یوحنا ۵: ۱۶-۱۸) حال ممکن است بگویید: «جاش! من نمی دانم این چگونه می تواند چیزی را اثبات کند. عیسی خدا را پدر خود خطاب کرد. چه اهمیتی دارد؟ همه مسیحیان خدا را پدر خود خطاب می کنند و بدین معنا هم نیست که ادعای خدایی می کنند.» یهودیان زمان عیسی مفهومی را در کلام عیسی شنیدند که امروزه ما این مفهوم را نادیده می گیریم. وقتی اسناد را مطالعه می کنیم باید به زبان و فرهنگ و به خصوص فرد یا افرادی که این اسناد به آنها اشاره می کند توجه کنیم. اینکه؛ این مورد در فرهنگ یهودی روی داد و افراد مورد اشاره نیز از رهبران مذهبی یهود بودند. کلامی که عیسی گفت حقیقتاً آنها را آزرده کرد. «پس از این سبب یهودیان بیشتر قصد قتل او کردند، زیرا که نه تنها سبت را

می شکست، بلکه خدا را نیز پدر خود گفته، خود را مساوی خدا می ساخت.» (یوحنا ۵: ۱۸) او چه گفته بود که رهبران یهود چنین واکنشی شدید از خود نشان دادند؟ بیایید به آیات نگاه کنیم و ببینیم درک یهودیان از کلام عیسی در فرهنگی که بیش از دو هزار سال از آن می گذرد چه بود. مشکل این بود

حال ممکن است بگویید: «اینکه عیسی خدا را پدر خود خطاب می کرد، چه اهمیتی دارد؟ همه مسیحیان خدا را پدر خود خطاب می کنند و این بدین معنا هم نیست که آنها ادعای خدایی می کنند.»

که عیسی نگفت «پدر ما» بلکه گفت «پدر من». مطابق قوانین دستور زبان ایشان به کارگیری این عبارت توسط عیسی ادعایی برای برابری با خدا بود. یهودیان هرگز خدا را «پدر من» خطاب نمی نمودند یا اگر می خواستند این کار را بکنند همیشه این جمله را با افزودن «در آسمان» واجد شرایط می کردند ولی عیسی این عبارت را اضافه نکرد. یهودیان با شنیدن عبارت «پدر من» نمی توانستند سخنان او را به گونه ای دیگر استنباط کنند. به علاوه عیسی گفت: «پدر من تاکنون کار می کند و من نیز کار می کنم.» عیسی اعمال خودش را با اعمال خدا برابر می دانست. بدین سان دوباره یهودیان متوجه شدند

او ادعا می‌کند که پسر خداست. در نتیجه نفرت آنها از عیسی افزایش یافت. تا این مقطع فقط خواهان جفا رساندن به او بودند اما طولی نکشید که برای قتل او برنامه‌ریزی کردند.

عیسی نه تنها ادعا کرد که با خدا به عنوان پدرش برابر است؛ بلکه ادعا کرد او و پدر یکی هستند. در هنگام عید وقف در اورشلیم عده‌ای از سایر رهبران یهود نزد عیسی آمده و پرسیدند: «آیا تو مسیح هستی؟» عیسی در پاسخ به آنها گفت: «من و پدر یک هستیم.» (یوحنا ۱۰:۳۰) آنگاه یهودیان باز سنگ‌ها برداشتند تا او را سنگسار کنند. عیسی به ایشان جواب داد: «از جانب پدر خود بسیار کارهای نیک به شما نمودم. به خاطر کدام یک از آنها مرا سنگسار می‌کنید؟» (یوحنا ۱۰:۳۱-۳۲)

ممکن است تعجب کنید که چرا یهودیان چنین واکنش تندی نسبت به ادعای برابری عیسی با پدر نشان دادند. ساختار یونانی این عبارت پاسخ آن را در اختیار ما قرار می‌دهد. پژوهشگر یونانی؛ «ای. تی. رابرتسون» که در زمان خود شهرت داشت می‌نویسد که در زبان یونانی واژه یک در این عبارت از لحاظ جنسیت خنثی است و مذکر نیست؛ و بر یکی بودن شخصیت یا هدف دلالت ندارد بلکه به یکی بودن «ذات یا ماهیت» اشاره می‌کند. او در این زمینه می‌افزاید: «این جمله جدید نقطه اوج ادعاهای مسیح در مورد رابطه‌اش [پسر] با پدر است. همین امر باعث برافروخته شدن خشم غیرقابل کنترل فریسیان شد.»^۲ بدیهی است یهودیانی که این جمله را شنیدند کاملاً متوجه شدند که عیسی ادعای الوهیت می‌کند؛ به همین دلیل «لئون موریس»؛ مدیر سابق دانشکده «ریدلی» در «ملبورن» می‌نویسد:

«یهودیان سخنان عیسی را کفر تلقی کردند و خود اقدام به مجازات او کردند.» در شریعت نوشته شده بود که مجازات کفرگویی سنگسار بود (به لاویان ۱۶:۲۴ مراجعه کنید)؛ اما این مردان اجازه نمی‌دادند مراحل قانونی معمول اجرا شود. آنها اتهامی را آماده نمی‌کردند تا اولیای امور بتوانند اعمال مورد نیاز را انجام دهند. خشم آنها چنان شدید بود که می‌خواستند خودشان قاضی و مأمور اجرای حکم باشند.^۳

یهودیان عیسی را به اتهام «کفرگویی» به سنگسار شدن تهدید کردند که نشان می‌دهد آنها قطعاً ادعای خدایی عیسی را درک کردند ولی شاید بیرسیم که آیا آنها به صحت

شما چطور فکر می‌کنید؟

یهودیان می‌خواستند عیسی را به خاطر کفرگویی سنگسار کنند. آیا گناه آنها در این بود که او را باور نکردند و شروع به محکومیت او کردند؟ یا فقط به محبوبیت او حسادت می‌کردند؟



این ادعاها فکر کردند یا نه؟ عیسی مکرراً خود را با ذات و ماهیت خدا یک می‌خواند. او با شهادت اعلام کرد: «هرگاه مرا می‌شناختید پدر مرا نیز می‌شناختید.» (یوحنا ۸:۱۹)

«و کسی که مرا دید، فرستنده مرا دیده است.» (یوحنا ۴۵:۱۲) «هر که مرا دشمن دارد، پدر مرا نیز دشمن دارد.» (یوحنا ۲۳:۱۵) «تا آنکه همه پسر را حرمت بدارند، همچنان که پدر را حرمت می‌دارند؛ و کسی که به پسر حرمت نکند، به پدری که او را فرستاد، احترام نکرده است.» (یوحنا ۲۳:۵) قطعاً این مراجع نشان می‌دهند که عیسی خودش را بیش از یک انسان معمولی می‌دید؛ او ادعا کرد که با خدا مساوی است. افرادی که می‌گویند او فقط از رابطه صمیمانه و نزدیک‌تری با خدا برخوردار بود باید به این جمله

او توجه کنند: «کسی که به پسر حرمت نکند به پدری که او را فرستاد احترام نکرده است.»

افرادی که می‌گویند او فقط از رابطه صمیمانه و نزدیک‌تری با خدا برخوردار بود باید به این جمله او توجه کنند: «کسی که به پسر حرمت نکند به پدری که او را فرستاد احترام نکرده است.»

وقتی در دانشگاه «ویرجینیای غربی» در کلاس ادبیات تدریس می‌کردم یکی از اساتید سخن مرا قطع کرد و گفت: «تنها

انجیلی که در آن مسیح ادعای الوهیت کرده انجیل یوحناست؛ و این آخرین انجیلی است که نوشته شده است.» سپس اظهار کرد مرقس که اولین انجیل می‌باشد هرگز نگفته که عیسی ادعای خدایی کرده است. این مرد انجیل مرقس را با دقت نخوانده بود. در پاسخ به او به انجیل مرقس مراجعه کردم، به آیه‌ای که عیسی ادعا کرد که می‌تواند



گناهان را بیمارزد. عیسی چون ایمان ایشان را دید، مفلوج را گفت: «ای فرزند، گناهان تو بخشیده شد.» (مرقس ۵:۲؛ همچنین به لوقا ۴۸:۷-۵۰ مراجعه کنید) بر اساس الهیات یهودی فقط خدا قادر بود چنین چیزی بگوید؛ اشعیا نیز امتیاز بخشش گناه را فقط برای خدا قائل شده است. (اشعیا ۴۳:۲۵) وقتی کاتبان شنیدند که عیسی گناهان آن مرد را آمرزید پرسیدند: که «چرا این شخص چنین کفر می گوید؟ غیر از خدای واحد، کیست که بتواند گناهان را ببخشد؟» (مرقس ۷:۲) سپس عیسی در پاسخ به آنها گفت: «کدام سهل تر است؟ مفلوج را گفتن گناهان تو آمرزیده شد؟ یا گفتن برخیز و بستر خود را برداشته بخرام؟»

بر اساس تفسیر کتاب مقدس «وایکلیف»،

این یک سؤال بی پاسخ است. اعلام این جملات به یک اندازه آسان است؛ اما گفتن اینکه هر دو کار آسان است لذا انجام دادن آنها قطعاً نیازمند قدرت الهی است. البته شیادانی که خواهان ممانعت از کاوش در این امر بودند مورد اول را آسان تر می دانستند. عیسی با شفا دادن مرد افلیح نشان داد که اقتدار دارد تا به علت این بیماری رسیدگی کند.^۴ به همین دلیل رهبران مذهبی او را به کفرگویی متهم کردند. «لوئیس اسپری چفر»؛ مؤسس و اولین رئیس دانشگاه الهیات «دالاس» می نویسد که،

هیچ کس در زمین اقتدار یا حق آمرزش گناهان را ندارد. هیچ کس نمی تواند گناه را بیمارزد مگر کسی که همه نسبت به او گناه ورزیده اند. وقتی عیسی گناه را بخشید که قطعاً این کار را کرد. او از امتیاز انسانی استفاده نمی کرد چون هیچ کس جز خدا نمی تواند گناهان را بیمارزد از این رو می توان نتیجه گرفت که چون مسیح گناهان را آمرزید پس او خداست.^۵

این مفهوم بخشش گناهان تا مدت ها ذهن مرا اذیت می کرد چون نمی توانستم آن را درک کنم. یک روز در کلاس فلسفه در پاسخ به سؤالی در مورد الوهیت مسیح از

مرقس ۵:۲ نقل قول کردم. یکی از استادیاران کارشناسی ارشد نتیجه گیری مرا در مورد اینکه بخشش گناه توسط عیسی نشان دهنده الوهیت او است را به چالش کشید. او گفت من نیز می توانم مردم را ببخشم ولی این امر بدین معنا نیست که من خدا هستم.

مردم همیشه این کار را می کنند. وقتی به سخنان او فکر می کردم این پاسخ ناگهان توجهم را جلب کرد. من می دانستم که چرا رهبران مذهبی چنین واکنش شدیدی نسبت به مسیح نشان دادند. بله یک نفر می تواند بگوید «تو را می ببخشم» ولی فقط اگر او نسبت به شما مرتکب خطا شده باشد. اگر

شما چطور فکر می کنید؟

در این مورد، فکر می کنید چرا عیسی به جای «برخیز و راه برو» به مرد مفلوج گفت: «گناهان تو بخشیده شد؟»

شما نسبت به من مرتکب خطایی شوید من این حق را دارم که شما را ببخشم؛ اما اگر شما نسبت به کس دیگری مرتکب خطا شده اید من چنین حقی ندارم. این مرد مفلوج نسبت به عیسای انسان گناه نکرده بود؛ این دو مرد قبلاً همدیگر را ندیده بودند. این

مرد مفلوج نسبت به خدا گناه کرده بود. سپس عیسی آمد با اقتدار خودش گفت: «گناهان تو آمرزیده شد.»

بله ما می توانیم گناهانی را که نسبت به ما انجام شده ببخشیم؛ ولی هرگز کسی

شما چطور فکر می کنید؟

آیا قبول دارید که هیچ کس جز خود خدا نمی تواند گناهانی که در حق او انجام شده را ببخشد؟

نمی تواند گناهانی را که نسبت به خدا انجام شده بیمارزد غیر از خود خدا. ولی عیسی ادعا کرد که این کار را انجام داده است.

تعجبی ندارد که یهودیان به شدت به ادعاهای جسورانه نجار ناصری واکنش نشان دادند. این ادعا که او می توانست گناه را ببخشد به کارگیری شگفت انگیز امتیازی است که مختص خدا بود.

شرایط دیگری که عیسی ادعا کرد پسر خداست در زمان محاکمه اش بود (به مرقس ۶۰:۱۴-۶۴ مراجعه کنید). این محاکمات شامل بعضی از واضح ترین اشارات به

**بله ما می‌توانیم گناهی را
که نسبت به ما انجام شده
بخشیم؛ ولی هرگز کسی
نمی‌تواند گناهی را که
نسبت به خدا انجام شده
ببازرد غیر از خود خدا.
ولی عیسی ادعا کرد که این
کار را انجام داده است.**

ادعای الوهیت عیسی است. پس کاهن اعظم از آن
میان برخاسته، از عیسی پرسیده، گفت: «هیچ جواب
نمی‌دهی؟ چه چیز است که اینها در حق تو شهادت
می‌دهند؟» اما او ساکت مانده، هیچ جواب نداد. باز
کاهن اعظم از او سوال نموده، گفت: «آیا تو مسیح پسر
خدای متبارک هستی؟» عیسی گفت: «من هستم؛ و پسر
انسان را خواهید دید که بر دست راست قدرت نشسته،
در ابرهای آسمان می‌آید.» (مرقس ۱۴: ۶۰-۶۲)

در ابتدا عیسی پاسخ نداد ولی رئیس کهنه سوگند خورد. لذا عیسی تحت فشار یک
سوگند قرار گرفت و باید پاسخ می‌داد (و خوشحالم که این کار را نیز کرد). عیسی به
این سؤال که: «آیا تو مسیح پسر خدای متبارک هستی؟» پاسخ داده و گفت: «من هستم.»
اشاره عیسی به «پسر انسان» که «در ابرهای آسمان می‌آید» اشاره به آیاتی از کتاب
دانیال بود:

«چون در رؤیاهای شب می‌نگریستم، دیدم که به ناگاه کسی مانند پسر
انسان با ابرهای آسمان می‌آمد. او نزد قدیم‌الایام رسید، و او را به حضور
وی آوردند. حکومت و جلال و پادشاهی به او داده شد، تا تمامی قوم‌ها
و ملت‌ها و زبان‌ها او را خدمت کنند. حکومت او حکومتی است جاودانه
و بی‌زوال، و پادشاهی او زایل نخواهد شد.» (دانیال ۷: ۱۳-۱۴)

علیرغم سوء تفاهم رایج اصطلاح «پسر انسان» اشاره به انسانیت عیسی نبود بلکه اشاره
به الوهیت او بود. وقتی عیسی خودش را «پسر انسان» خطاب کرد به الوهیتش اشاره
می‌کرد. «راب بَئوَمَن» و «اد کُموشسکی» توضیح می‌دهند که این چه ارتباطی با رؤیای
دانیال دارد:

در رؤیای دانیال تصویری که شبیه انسان بود صاحب کل اقتدار داوری
بوده و بر پادشاهی ابدی حکمرانی می‌کرد. مفهوم ضعف و وابستگی

دیده نمی‌شود. توصیف این تصویر که با ابرها می‌آید نشان‌دهنده الوهیت اوست چون در جای دیگری در عهد عتیق تصویر آمدن با ابرها منحصرأً برای تصاویر الهی به کار رفته است.^۶

پس با اشاره به «دانیال ۷: ۱۳» عیسی ادعا می‌کرد که خداست و یک تصویر آسمانی که بر دست راست خدا می‌نشیند و اقتدار غایی خود را تا ابد بر تمامی قوم‌ها به کار می‌برد. تعجبی ندارد که رؤسای یهودی بسیار ناراحت شدند، چرا که عیسی با ادعایی خدایی مرتکب کفرگویی شده بود! بدیهی است که عیسی از خود آگاهی الهی برخوردار بود. با بررسی شهادت مسیح مشخص می‌شود که او ادعا کرد: (۱) پسر خدای متبارک است. (۲) کسی است که در دست راست اقتدار و قدرت نشسته است. (۳) پسر انسان که نشسته بر ابرهای آسمان فرود می‌آید. هر یک از این تاکیدات مختص به مسیح است و تأثیر مهمی بر جای می‌گذارند. شورای «سنه‌درین» دادگاه یهودی هر سه ادعا را مورد توجه قرار داد و رئیس کهنه با چاک زدن جامه خود گفت: «دیگر چه نیاز به شاهدان داریم؟» (مرقس ۱۴: ۶۳). آنها نهایتاً از دهان عیسی ادعاهای او را شنیدند. او به خاطر سخنانش مجرم شناخته شد.

آقای «رابرت اندرسون» که قبلاً رئیس بازجویی مجرمان «اسکاتلند یارد» بود می‌گوید: «هیچ مدرک تأییدکننده‌ای، قانع‌کننده‌تر از شهود متخاصم نیست و این حقیقت که خداوند ادعای الوهیت کرد مسلماً با اقدامات دشمنان او مقرر شد. باید به یاد داشته باشیم که یهودیان قبیله‌ای وحشی و جاهل نبودند بلکه از فرهنگی غنی برخوردار بوده و کاملاً پایبند به اصول مذهبی بودند. به خاطر این اتهام بود که شورای سنه‌درین شورای ملی و بزرگ آنها که متشکل از رهبران برجسته مذهبی‌شان بود از جمله افرادی مانند غمالائیل؛ اولین فیلسوف بزرگ یهودی قرن یکم و نیز شاگرد معروفش «سولس طرسوسی» با اکثریت قاطع حکم مرگ عیسی را صادر کردند.»^۷

بدیهی است که این همان شهادتی بود که عیسی می‌خواست در مورد او اعلام کنند.

همچنین یهودیانی را می‌بینیم که با شنیدن پاسخ عیسی استنباط کردند که او ادعای خدایی کرده است. در این مقطع یکی از این دو باید انتخاب می‌شد: ادعاهای عیسی

شما چطور فکر می‌کنید؟

از برخی جهات، آیا واکنش رهبران یهود به ادعاهای عیسی، آنها را عملاً تایید نمی‌کند؟ اگر شما یک رهبر یهودی بودید چه می‌کردید؟



که کفری عجیب و غریب بود و یا اینکه او خدا بود. قاضیان او این مسئله را به وضوح دیدند؛ در واقع آنقدر واضح بود که آنها او را مصلوب کردند و بعد با کنایه گفتند: «بر خدا توکل نمود... زیرا گفت: پسر خدا هستم!» (متی ۴۳:۲۷)

«اچ.بی. سووت»؛ استاد سابق «الوهیت ریگوس» در دانشگاه «کمبریج» در مورد اهمیت پاره کردن جامه رئیس کهنه توضیح می‌دهد:

«شریعت اجازه نمی‌داد رئیس جامه خود را در هنگام بروز مشکلات شخصی پاره کند، (لاویان ۱۰:۶؛ ۱۰:۲۱) ولی به او حکم شده بود که هرگاه در مسند قضاوت شاهد کفرگویی فردی باشد باید جامه خود را به نشانه انزجار پاره کند. آسایش خاطر قاضی شرمسار نیز نمایان شد. چون از آنجایی که خود زندانی خویشتن را متهم ساخته بود مدرک قانع‌کننده و قابل قبول دیگری مورد نیاز نبود.»^۸

همان‌طور که می‌بینید این یک محاکمه معمولی نبود. چنانکه حقوقدانی به نام «اروین لیتون» می‌گوید:

«محاکمه عیسی یک محاکمه بی‌نظیر بود چون برخلاف معمول مسیح به خاطر اعمالش محاکمه نشد بلکه به خاطر هویتش محاکمه گردید. اتهام عیسی، اعتراف یا شهادت او، هم عملکرد او در محکمه بازجویی والیان رومی و نوشته‌ای که بالای صلیب او نصب شد همه نشان از این حقیقت داشتند که مسیح به خاطر هویت و مقامش محاکمه شد. «به نظر شما مسیح کیست؟ او فرزند چه کسی است؟»^۹

قاضی‌ای به نام «ویلیام جی گینور» که از اعضای هیئت قضات «نیویورک» بود در مورد محاکمه عیسی اظهار داشت که کفرگویی اتهامی بود که قبل از شورای سنه‌درین به او نسبت داده شد. او با اشاره به یوحنا ۱۰:۳۳ می‌گوید:

«راویان چهار انجیل، صراحتاً بیان می‌کنند که عیسی به خاطر کفرگویی مورد اتهام و محاکمه قرار گرفت. عیسی ادعا می‌کرد دارای قدرت مافوق طبیعی است که این ادعا از سوی یک انسان کفرگویی محسوب می‌شد.»^{۱۰}

در اکثر محاکمه‌ها افراد به خاطر اعمالشان محاکمه می‌شوند ولی مسیح به خاطر ادعایی که در مورد هویت خود داشت محاکمه شد.

در اکثر محاکمه‌ها افراد

به خاطر اعمالشان محاکمه

می‌شوند ولی مسیح به خاطر

ادعایی که در مورد هویت

خود داشت محاکمه شد.

محاکمه مسیح بهترین مدرکی است که ثابت می‌کند مسیح ادعای الوهیت کرد. البته قضات این محکمه نیز کاملاً به این امر واقف بودند. به علاوه دشمنان مسیح نیز در روز مصلوب شدن وی

اعتراف کردند که او ادعا می‌کرد خدایی است که در جسم آمده است.

همچنین رؤسای کاهنان با کاتبان و مشایخ استهزاکنان می‌گفتند: «دیگران را نجات داد، اما نمی‌تواند خود را برهاند. اگر پادشاه اسرائیل است، اکنون از صلیب فرود آید تا بدو ایمان آوریم! بر خدا توکل نمود. پس خدا اکنون او را نجات دهد اگر به او رغبت دارد، زیرا گفت پسر خدا هستم!» (متی ۲۷:۴۱-۴۳)





خداوند دروغ‌گو یا دیوانه؟

اگر امروز نام عیسی را در گوگل جستجو کنید بلافاصله حدوداً ۱۸۱ میلیون مورد را خواهید دید. در Amazon.com درباره عیسی جستجو کنید و ۲۶۱,۴۷۴ کتاب درباره او پیدا می‌کنید. با توجه به تنوع دیدگاه‌هایی که با یکدیگر به رقابت می‌پردازند آیا ما هنوز می‌توانیم به عیسی از نظر تاریخی اطمینان داشته باشیم؟ بسیاری می‌خواهند عیسی را به عنوان یک مرد نیکو و با اخلاق یا به عنوان یک نبی بسیار حکیم که حقایق عمیق زیادی را بیان کرد، در نظر بگیرند نه به عنوان خدا. غالباً پژوهشگران این نتیجه‌گیری را به عنوان تنها نتیجه قابل قبول می‌دانند که مردم با فرایند عقلانی می‌توانند به آن دست یابند. بسیاری افراد صرفاً به نشانه توافق سر خود را تکان می‌دهند و هرگز خودشان را درگیر این استدلال غلط نمی‌کنند.

عیسی ادعا کرد که خداست؛ و این امر که مردان و زنان هویت او را باور کنند، برای او مهم و اساسی بود. خواه او را باور کنیم یا نکنیم او فضایی برای تعلل و گزینه آسان‌تر باقی نگذاشت. با توجه به ادعاهای عیسی نمی‌توان نتیجه گرفت که او صرفاً یک مرد، با اخلاقی نیکوست یا نبی. عیسی هرگز قصد نداشت انتخاب این موضوع را بر عهده ما بگذارد.

«سی.اس. لوئیس»؛ استاد سابق دانشگاه کمبریج که زمانی منکر خدا بود این حقیقت را به وضوح درک کرده بود. او می‌نویسد:

«من در این دانشگاه سعی می‌کنم از به وجود آمدن اعتقاد احمقانه‌ای که اغلب افراد را گرفتار کرده جلوگیری کنم. این اعتقاد که «من فقط می‌توانم عیسی را به عنوان معلم اخلاقیات بپذیرم و هرگز نمی‌توانم ادعای الوهیت او را قبول کنم.» این همان سخنی است که هرگز نباید به زبان بیاوریم. اگر یک انسان معمولی سخنانی را به زبان آورد که عیسی می‌گفت نمی‌توان نتیجه گرفت که او معلم اخلاقیات است بلکه باید گفت که ممکن است او شیطان جهنمی باشد یا حتی یک دیوانه؛ مانند گدایی که ادعای شاهزادگی می‌کند. شما باید یکی از این احتمالات را انتخاب کنید: «یا باید عیسی را به عنوان پسر خدا بپذیرید یا او را فردی دیوانه و یا حتی بدتر از آن بدانید.»

سپس لوئیس می‌افزاید:

«شما می‌توانید با نادان دانستن عیسی او را مجبور به سکوت کنید؛ یا با شریر دانستن او به صورتش تف بیندازید و او را به قتل برسانید یا به پاهای او بیفتید و او را خدا و خداوند بخوانید. ولی نباید اجازه دهیم این تصور احمقانه در ما شکل گیرد که عیسی معلم اخلاقیات بود. او به هیچ‌وجه ما را برای چنین انتخابی آزاد نگذاشته و حتی قصد چنین کاری را نیز نداشته است.»^۱

استاد دانشگاه کمبریج؛ «اف.جی.ای. هورت» که ۲۸ سال از ایام عمرش را صرف نقادی نسخ عهد جدید کرده است می‌نویسد:

«سخنان عیسی بخشی از وجود او می‌باشند. اگر ما این سخنان را صرفاً حقایقی بیان شده توسط نبی یا کاهنی به نام عیسی بدانیم آنگاه تمام این سخنان مفهوم خود را از دست خواهند داد. اگر عیسی را که موضوع اصلی (البته نه تنها موضوع) سخنانش است حذف کنیم آنگاه تمام این سخنان بی‌معنی خواهند بود.»^۲

«کِت اسکات لاتورت»؛ از مورخان مسیحی دانشگاه «ییل» می‌نویسد:
 «اگرچه تمام تعالیم عیسی او را از دیگران متمایز می‌گرداند ولی آنچه
 عیسی را از سایرین کاملاً مستثنا می‌سازد تعالیمش نیست؛ بلکه آمیزشی
 از تعالیم و شخصیت اوست. این دو به صورت دو جزء لاینفک هستند.»
 لاتورت نتیجه‌گیری می‌کند که:

«برای کسانی که انجیل را عمیقاً مطالعه می‌کنند بدیهی است که عیسی
 خود و تعالیمش را به عنوان دو جزء جدایی‌ناپذیر معرفی می‌کند. او بیش
 از یک معلم عالی بود. تعالیم او در مورد خدا، ملکوت او و اعمال انسانی
 مهم بود اما نمی‌توانیم آنها را از وجود و شخصیت او جدا کنیم؛ چون
 اعتبار و معنای خود را از دست خواهند داد.»^۳

عیسی ادعای الوهیت کرد و ما را ملزم به پذیرش این حقیقت می‌داند. این ادعا
 صرف‌نظر از صحت و سقم آن نیازمند دقت و توجه زیادی است. سؤالی که عیسی
 خطاب به شاگردانش مطرح کرد می‌تواند پاسخ‌های متعددی داشته باشد: «شما مرا که
 می‌دانید؟» (متی ۱۶: ۱۵)

ابتدا فرض کنید ادعای الوهیت عیسی نادرست بود. با در نظر گرفتن این فرضیه دو
 احتمال به وجود می‌آید. اول اینکه او با آگاهی از نادرستی آن چنین ادعایی کرده
 و دوم اینکه او ناآگاهانه ادعای الوهیت کرده است. ما این فرضیه‌ها را به طور مجزا
 بررسی خواهیم کرد و در هر مورد شواهد موجود را بررسی خواهیم کرد.

آیا عیسی دروغ‌گو بود؟

اگر فرض کنیم عیسی می‌دانست که خدا نیست ولی ادعای الوهیت کرد آنگاه
 می‌توانیم نتیجه بگیریم که او دروغ‌گو بود و پیروان خود را آگاهانه فریب داد. اگر
 فرضیه دروغ‌گو بودن او را قبول کنیم باید ریاکار بودن او را نیز بپذیریم؛ چون او همیشه
 مردم را تشویق می‌کرد که به هر قیمتی صداقت خود را حفظ کنند درحالی‌که خودش

در تمام ایام عمرش به دروغ ادعای الوهیت کرد. به علاوه می توان گفت او یک انسان شریر می باشد چون به مردم می گفت باید برای داشتن حیات ابدی به او ایمان بیاورند. اگر او می دانست که نمی تواند به ادعاهای خود جامه عمل بپوشاند پس می توان نتیجه گرفت که او به یقین فردی خاطی و گناهکار بود و بالاخره می توان گفت او نادان بود چون به خاطر ادعاهای دروغین خود به صلیب کشیده شد. ادعاهایی که می توانست باز پس بگیرد تا در لحظه آخر جانش را نجات دهد.

من شگفت زده می شوم که بسیاری می گویند عیسی معلم نیکوی اخلاقیات بود؛ ولی بیاید واقع گرا باشیم. چگونه می توان با آگاهی از اینکه عیسی آگاهانه افراد را در مورد هویتش که نقطه اوج تعالیمش بود فریب داد، بپذیریم که او معلم عالی اخلاقیات بود؟ نتیجه منطقی این فرضیه این است که او آگاهانه به

دروغ گویی پرداخته است ولی این نتیجه گیری با آنچه ما در مورد او می دانیم و با نتایجی که زندگی و تعالیم او در پی داشت به هیچ وجه مطابقت ندارد. چون در هر جایی که

نباید اجازه دهیم این تصور احمقانه در ما شکل گیرد که عیسی معلم اخلاقیات بود. او به هیچ وجه ما را برای چنین انتخابی آزاد نگذاشته و حتی قصد چنین کاری را نیز نداشته است.

سی اس لونیس

شما چطور فکر می کنید؟

چرا نمی توانید بگویید که عیسی فقط یک معلم خوب بود؟
آیا می توانید به «اخلاق خاص خوبی» که او به پیروانش آموخته و هنوز هم معنادار است فکر کنید؟



نام او موعظه شده زندگی گناهکاران دگرگون شده، وضعیت کشورها تغییر کرده، سارقین دست از سرقت کشیده و زندگی صادقانه در پیش گرفته اند، الکلی ها شفا یافته اند، افراد مملو از نفرت از محبت سرشار شده اند و افراد ناعادل، عدالت را پذیرفته اند.

«ویلیام لکی» یکی از مورخین مشهور «بریتانیای کبیر» و از مخالفین سرسخت مسیحیت تأثیر مسیحیت حقیقی را در دنیا دید. او می نویسد:



«مسیحیت می‌تواند شخصیت ارزشمندی را به جهانیان معرفی کند؛ شخصیتی که نه تنها توانسته در طی هجده قرن قلب انسان‌های بسیاری را با محبت آتشین خود بلرزاند بلکه قابلیت خود را برای کار کردن در تمام اعصار ملل انسان‌ها و شرایط حفظ کرده است.

او نه تنها بالاترین الگو و نمونه قدوسیت و شرافت است بلکه مردم را نیز تشویق می‌کند که این چنین زندگی کنند. روایت ساده خدمت سه ساله عیسی بیش از سخنان و توصیه‌های بزرگ‌ترین فلاسفه و معلمین اخلاقیات توانسته زندگی افراد را تغییر دهد و نفس حیات را در زندگی بی‌جان آنها بدمد.»^۴

مورخی به نام «فیلیپ شِف» می‌گوید:

«اگر این شهادت [اینکه عیسی خداست] درست نباشد پس باید کفرگویی یا دیوانگی محض باشد.... ولی با توجه به قدوسیت و شرافت عیسی که در گفتار و رفتارش هویدا بود و مورد پذیرش جهانیان است نمی‌توان فرضیه کفرگویی را پذیرفت. به علاوه با توجه به اهمیت موضوع و عقل سلیم عیسی فرضیه دیوانگی او مردود شمرده می‌شود. چطور می‌توان گفت عیسی مسیح دیوانه است درحالی‌که او حتی یک‌بار هم تعادل فکری خود را از دست نداد. جفاها را با آرامش تحمل کرد، همواره حکیمانه‌ترین پاسخ‌ها را به سؤالات مغرضانه می‌داد، مرگ خود را روی صلیب، رستاخیزش را در روز سوم، نزول روح‌القدس تأسیس کلیسا و ویرانی اورشلیم را به درستی پیشگویی کرد؟ چنین شخصیت اصیل، کامل و استواری که عظمتش برتر از عظمت انسانی است نمی‌تواند فریبکار یا دروغ‌گو باشد. مطمئناً در این مورد خالق داستان بزرگ‌تر از قهرمان آن بوده است. خالق داستان عیسی باید بزرگ‌تر از خودش باشد.»^۵

به علاوه شَفِ دلایل قانع کننده‌ای ارائه می‌کند که فرضیه دروغ‌گویی عیسی را رد می‌کند:

«با رجوع به عقل سلیم، منطق و تجربیات انسانی چگونه می‌توان پذیرفت که شخص فریبکاری که حقه‌بازی، خودخواهی و فساد از خصوصیات اوست بتواند پاک‌ترین و شریف‌ترین شخصیت تاریخ باشد و در تمام ایام زندگی‌اش قدوسیت را حفظ کند و جز حقیقت و راستی به زبان نیاورد؟ چنین فردی چگونه می‌تواند مردم را فریب دهد و نقشه‌ای را اجرا کند که نشان دهنده قدوسیت و فروتنی اوست و نفع آن فقط متوجه انسان‌هاست و براساس این نقشه در برابر تعصبات کورکورانه مردم آن عصر جان خود را روی صلیب فدا کند؟»^۶

اگر هدف عیسی این بود که مردم را مجبور کند او را به عنوان خدا بپذیرند و از او پیروی کنند پس چرا به یک جامعه یهودی رفت؟ چرا به عنوان نجاری ناصری به شهری کوچک رفت که ساکنین آن به شدت به خدای واحد حقیقی اعتقاد داشتند؟ چرا به مصر یا یونان که معتقد به خدایان و مظاهر الهی متعدد هستند نرفت؟ زندگی تعالیم و مرگ عیسی بر فرضیه دروغ‌گویی او خط بطلان می‌کشند. چه احتمالات دیگری باقی می‌ماند؟

آیا عیسی دیوانه بود؟

با مردود دانستن فرضیه دروغ‌گویی عیسی احتمال دیگری مطرح می‌شود: ممکن است

شما چطور فکر می‌کنید؟

به نظر شما چرا عیسی پیام خود را به قوم یهود داد؟ آیا فکر می‌کنید نجار بودن او قبل از شروع خدمتش مزیتی داشت؟



عیسی ناآگاهانه خود را خدا خوانده باشد و به اشتباه ادعای الوهیت کرده باشد. این فرضیه ممکن است درست یا نادرست باشد. ولی باید به یاد داشته باشیم که هرگز نمی‌توان فردی را که در یک جامعه یکتاپرست ادعای الوهیت

می‌کند و می‌گوید برای دستیابی به حیات ابدی باید به او ایمان آورد فردی خیال‌پرداز دانست؛ بلکه باید گفت او کاملاً دیوانه و مجنون است ولی آیا عیسی مسیح چنین فردی بود؟ کسی که ادعای الوهیت می‌کند مانند فردی است که امروزه ادعا می‌کند که ناپلئون است. او فردی فریب‌خورده است که احتمالاً در جایی حبس خواهد شد تا به خود و دیگران آسیب نرساند. البته عیسی مسیح دارای هیچ‌یک از ناهنجاری‌ها و اختلالاتی نبود که اغلب در افراد دیوانه دیده می‌شود. اگر او را دیوانه تلقی کنیم چگونه می‌توانیم متانت و خویشتن‌داری او را

شما چطور فکر می‌کنید؟

آیا چیزی در رفتار عیسی (به غیر از ادعای الوهیت او) وجود دارد که نشان دهد او دیوانه بوده است؟ اگر در زمان او زندگی می‌کردید، آیا می‌خواستید به او گوش دهید؟



توجه کنیم؟
پیشگامان برجسته روانپزشکی؛ «آرتور نويس» و «لورنس کُلب» در متن روانشناسی بالینی مدرن خود بیمار «اسکیزوفرنیایی» را این‌گونه توصیف می‌کنند: افراد روان گسیخته بیشتر خودگرا هستند تا واقع‌گرا.

آنها سعی می‌کنند از حقایق بگریزند. با این توصیف می‌توان نتیجه گرفت که در مورد عیسی مسیح نیز ادعای الوهیت او در واقع فرار از حقیقت بود.
با توجه به حقایقی که در مورد عیسی می‌دانیم تصور این امر که او دیوانه بود دشوار است. سخنان عیسی همگی ارزشمند و پرمحتوا هستند. تعالیم او افراد بسیاری را از اسارت‌های روانی آزاد کرده است. «کلارک اچ. پیناک»؛ استاد بازنشسته الهیات نظام‌مند از دانشگاه «مک‌مستر» می‌پرسد: «آیا عیسی اسکیزوفرنیایی، خیال‌پرداز، دروغ‌گو یا دیوانه بود؟ ولی با توجه به مفهوم و عمق تعالیم او فقط می‌توان گفت او کاملاً سالم و منطقی بود. اگر دیوانگی این است پس ای کاش همه ما دیوانه بودیم!»^۷ یکی از دانشجویان در دانشگاه کالیفرنیا به نقل از استاد روانشناسی خود می‌گوید: «من تنها کاری که برای بیماران خود انجام می‌دهم این است که کتاب مقدس را برمی‌دارم و بخشی از تعالیم عیسی را برای آنها می‌خوانم؛ و این تنها مشاوره‌ای است که به آن نیاز دارند.»

روانشناس «گری آر. کولینز» توضیح می‌دهد که عیسی

مهربان بود ولی اجازه نداد رحم و شفقتش او را از حرکت بازدارد؛ او نفس مغرور نداشت اگرچه غالباً با جمعیتی احاطه شده بود که او را تحسین می‌کردند؛ او با وجود سبک زندگی دشواری که داشت تعادل را حفظ کرد. همیشه می‌دانست چه کار می‌کند و به کجا می‌رود؛ عمیقاً به مردم اهمیت می‌داد؛ از جمله زنان و کودکانی که در آن زمان اهمیتی نداشتند. او توانست مردم را بپذیرد درحالی‌که صرفاً به گناهشان اشاره نمی‌کرد. او بر اساس شرایط و نیاز منحصر به فرد افراد به آنها پاسخ می‌داد. به طور کلی من نشانه‌ای از بیماری روانی در عیسی نمی‌بینم. او سالم‌تر از همه کسانی بود که من می‌شناسم؛ از جمله خودم!^۸

روان‌پزشکی به نام «جی.تی. فیشر»؛ احساس کرد تعالیم عیسی عمیق است. او می‌گوید: «اگر مجموعه‌ای از ارزشمندترین مقالاتی که تاکنون توسط روانشناسان و روان‌پزشکان مختلف در مورد بهداشت روانی نوشته شده را تهیه کنیم؛

برای یک انسانی که ادعای خدا بودن می‌کند قطعاً پس‌زدن واقعیت است؟
اگر آنها را با یکدیگر ادغام کنیم و تصفیه کنیم و اضافات آن را حذف کنیم؛ اگر کل گوشت را برداریم و جعفری‌ها را کنار بگذاریم؛ و اگر بخواهید این قطعات خالص و دست‌کاری نشده

دانش علمی را که به طور مختصر توسط توانمندترین شعرای معاصر بیان‌شده در اختیار داشته باشیم؛ آنگاه مجموعه‌ای از خلاصه ناقص و عجیبی از موعظه بالای کوه عیسی خواهید داشت که با آن قابل قیاس نخواهد بود. حدوداً ۲۰۰۰ سال است که دنیای مسیحیت پاسخ تمام سؤالات بی‌پایان و بی‌حاصل افراد را در اختیار دارد. در این موعظه اصول زندگی موفق انسانی که شامل خوش‌بینی، سلامت روانی و خوشنودی است ارائه شده است.»^۹

سی.اس.لوئیس می نویسد:

«اگر چه توصیف تاریخی زندگی سخنان و تأثیر عیسی آسان تر از توصیفی است که مسیحیت ارائه می کند ولی با این حال کاری بس دشوار است. بین عمق و مفهوم تعالیم و سلامت روانی عیسی و خودبزرگ بینی ای که در صورت پذیرش فرضیه جنون عیسی باید زیربنای تعالیم او باشد چنان تضاد و مغایرتی وجود دارد که ما بدون پذیرش الوهیت مسیح قادر نخواهیم بود آن را به طور قانع کننده توصیف کنیم. از این رو فرضیه های غیرمسیحی یکی پس از دیگری مردود شمرده می شوند.»^{۱۰}

فیلیپ شِف چنین استدلال می کند:

«آیا می توان پذیرفت که چنین فرد عاقل؛ قدرتمند و متکی به نفس و همواره آماده که عقل و خردش به برندگی شمشیر، به صافی آسمان و به تازگی هوای کوهستان است انسان ها را در مورد شخصیت و مأموریتش فریب دهد؟ چنین تصویری کاملاً احمقانه است!»^{۱۱}

آیا عیسی خداوند بود؟

من شخصاً نمی توانم فرضیه دروغ گو و دیوانه بودن عیسی را بپذیرم. تنها احتمال دیگری که باقی می ماند این است که او همان طور که ادعا کرد مسیح پسر خداست؛ اما با وجود منطق و شواهد بسیاری از افراد نمی توانند به این نتیجه دست یابند.

شما چطور فکر می کنید؟

فکر می کنید چرا بسیاری از روانشناسان عیسی را الگوی سلامتی می دانند؟
چرا او آنقدر قانع بود؟



در «گد داوینچی» «دان براون» ادعا می کند «کنستانتین با تأیید رسمی عیسی به عنوان پسر خدا، عیسی را به خدایی تبدیل کرد که فراتر از محدوده عالم انسانی بود؛ کسی که قدرتش چالش ناپذیر بود.»^{۱۲}

براون که یک رمان نویس است می خواهد مردم باور کنند که الوهیت عیسی در «شورای نیقیه» ابداع شد و این اگر چه به طرز چشمگیری در فرهنگ عامه پسند مورد بحث بود

اما این «حقیقت» توسط بیش از ۹۹٫۹ درصد از پژوهشگران کتاب مقدسی که تاریخ مستند را مطالعه کرده‌اند رد شد. دلیلش این است.

عهد جدید شواهد اولیه را در مورد الوهیت عیسی فراهم می‌کند. (به فصل دو مراجعه کنید). چون این اسناد در قرن اول تنظیم شده بود (چند دهه بعد از وقایع مربوط به دوران عیسی) بنابراین اسناد مذکور بیش از دو قرن پیش‌تر از شورای نیقیه تنظیم شده بودند. اگر چه توسط افراد مختلف و برای اهداف مختلف نوشته شدند اما یک موضوع خطاناپذیری که به طور مشترک دیده می‌شود این است که مسیح خداست.

پدران پیش از نیقیه مطالب بیشتری را فراهم می‌کنند که مدت‌ها پیش از شورای نیقیه عیسی را خدا می‌دانستند. پدران پیش از نیقیه متفکران اولیه مسیحی بودند که بعد از دوران خاتمه عهد جدید (۱۰۰ C.) و پیش از شورای نیقیه (۳۲۵) می‌زیستند. پدران پیش از نیقیه شامل مردانی همچون «جاستین شهید»، «ایگناتیوس» و «ایرینیوس» بودند. شکی نیست که آنها الوهیت عیسی را درک کردند. به بعضی از نقل‌قول‌های ایشان در آثار باستانی توجه کنید:

ایگناتیوس از انطاکیه (۱۱۰ میلادی): «خدای تجسم‌یافته... خدا خودش به شکل انسان ظاهر شد.»^{۱۳}

جاستین شهید (۱۰۰-۱۶۵ میلادی): «...اولین کلمه مولود خدا خودش خدا بود.»^{۱۴}
ایرینیوس (۱۷۷ میلادی): «...پدر خداست و پسر خداست؛ چون کسی که از خدا مولود گشته خداست.»^{۱۵}

مِلِیتو از ساردیس (تقریباً ۱۷۷ میلادی): «او انسان بود ولی او خداست.»
احتمالاً قانع‌کننده‌ترین مدرک پیش از نیقیه که برای الوهیت عیسی در نظر گرفته می‌شود از جانب نویسندگان غیرمسیحی است. طزنویس یونانی «لوسیان از ساموساتا» (تقریباً ۱۷۰ میلادی) فیلسوف رومی «سِلْسوس» (تقریباً ۱۷۷ میلادی) و حاکم رومی «پُلینی» جوان (تقریباً ۱۱۲ میلادی) به وضوح می‌گویند که مسیحیان اولیه خداوندی عیسی را درک کردند. پُلینی به خاطر اعتقاد مسیحیان به خداوندی عیسی به آنها جفا

می‌رساند. پُلینی پذیرفته بود: «آنها مرتباً پیش از طلوع آفتاب در یک روز مشخص با هم جمع می‌شوند تا یک در میان آیاتی را در بین خودشان به احترام مسیح بسرائند، گویی برای خدا می‌سرایند.»^{۱۶}

**من شخصاً نمی‌توانم فرضیه دروغ‌گو
و دیوانه بودن عیسی را بپذیرم.
تنها احتمال دیگری که باقی
می‌ماند این است که او همان‌طور
که ادعا کرد مسیح پسر خداست.**

با توجه به این حقایق و بسیاری از حقایق دیگر نویسندگان احیاء عیسی نتیجه‌گیری کردند: «بیان اینکه کنستانتین می‌توانست یا حتی تمایل داشت؛ شورا را تحت نفوذ خود درآورد تا چیزی را باور کنند که

پذیرفته نشده بود در بهترین حالت هم یک تصور احمقانه است.»^{۱۷} شواهد مشخص و واضح است: مدت‌ها پیش از شورای نیقیه این باور وجود داشت که عیسی خداست. وقتی درباره مطالب این بخش با اکثر یهودیان یا مسلمانان صحبت می‌کنم پاسخ آنها بسیار جالب است. من در مورد ادعاهای عیسی و درباره خودش صحبت می‌کنم و این گزینه‌ها را در مقابل آنها می‌گذارم: آیا او یکی از این سه مورد است؟ (دروغ‌گو، دیوانه یا خداوند)؟ زمانیکه از آنها سؤال می‌کنم که آیا اعتقاد دارید که عیسی دروغ‌گو بود آنها بلافاصله می‌گویند: «خیر!» سپس می‌پرسم آیا عیسی را دیوانه تلقی می‌کنید؟ آنها می‌گویند: «البته که نه.» زمانیکه از آنها می‌پرسم: «آیا باور می‌کنید که عیسی خداست؟» آنها بی‌درنگ پاسخ می‌دهند: «به هیچ وجه.» ولی ما

شما چطور فکر می‌کنید؟

اگر شواهد دال بر الوهیت عیسی بسیار واضح است، فکر می‌کنید چرا بسیاری از مردم هنوز آن را رد می‌کنند؟



باید یکی از این احتمالات را بپذیریم. البته مسئله اصلی این نیست که کدام یک از این فرضیه‌ها صحت دارند چون این احتمال در خصوص هر سه فرضیه نیز وجود دارد. ولی سؤال اصلی این است که «کدام یک از آنها محتمل‌تر است؟»

شما نمی‌توانید با معلم اخلاقیات یا نبی دانستن عیسی او را به دست فراموشی بسپارید. این انتخاب معتبری نیست. او همانا دروغ‌گو و دیوانه است یا خدا و خداوند است.

شما باید انتخاب کنید. تصمیم شما درباره عیسی باید چیزی بیش از یک عمل عقلانی کاهلانه باشد. چنانکه یوحنا ی رسول می نویسد: «لیکن اینقدر نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، مسیح و پسر خدا است و تا ایمان آورده به اسم او حیات یابید.» و مهم تر از همه اینکه «... تا ایمان آورید که عیسی، مسیح و پسر خدا است» (یوحنا ۲۰:۳۱) این شواهد خداوندی عیسی را کاملاً به اثبات می رسانند.





علم در این مورد چه می‌گوید؟

بسیاری سعی می‌کنند از تعهد شخصی به مسیح سر باز زنند؛ با این فرضیه که اگر نمی‌توانید چیزی را به لحاظ علمی اثبات کنید بنابراین آن چیز صحت ندارد. چون کسی نمی‌تواند الوهیت عیسی یا رستاخیزش را به لحاظ علمی اثبات کند پس فرهیختگان قرن بیست و یکم آگاه‌تر از آن هستند که او را به عنوان نجات‌دهنده بپذیرند.

غالباً در کلاس فلسفه و تاریخ این سؤال را از من می‌پرسند: «آیا می‌توانید آن را به لحاظ علمی ثابت کنید؟» من معمولاً پاسخ می‌دهم: «خیر! چون من دانشمند نیستم.» سپس صدای خنده آنها را می‌شنوم و عده‌ای از آنها می‌گویند: «پس در این مورد با ما صحبت نکن» یا «پس باید آن را با ایمان بپذیریم!» (منظور آنها ایمان کورکورانه است.) یک‌بار در سفر خود به «بوستون» با یکی از مسافرانی که در کنار من نشسته بود در مورد این موضوع صحبت می‌کردم که چرا شخصاً معتقدم که مسیح همان کسی است که خودش ادعا می‌کرد. در آن هنگام خلبان هواپیما که برای خوشامدگویی به مسافران به آنجا آمده بود بخشی از گفتگوی ما را شنید و گفت: «اعتقاد و باور تو یک مشکل دارد» من از او سؤال کردم: «چه مشکلی؟»

در جواب گفت: «شما نمی‌توانید آن را به لحاظ علمی اثبات کنید.»

من از تناقضی که تفکر امروز در آن نزول کرده تعجب می‌کنم. این خلبان مانند بسیاری از افراد در قرن اخیر است که معتقدند تا زمانیکه چیزی به لحاظ علمی به اثبات نرسد نمی‌تواند حقیقت باشد. همه ما بسیاری از حقایقی را که با روش‌های علمی تأیید

نمی‌شوند به عنوان حقیقت می‌پذیریم. ما نمی‌توانیم به لحاظ علمی چیزی را در مورد یک فرد یا واقعه تاریخی اثبات کنیم؛ اما بدین معنا نیست که اثبات آن غیرممکن است. ما باید فرق بین برهان علمی و آنچه را که من برهان قانونی-تاریخی می‌نامم درک کنیم. اجازه بدهید توضیح بدهم.

شما چطور فکر می‌کنید؟



به غیر از حقایق تاریخی آیا چیزهای دیگری نیز وجود دارد که ما می‌دانیم درست هستند ولی از نظر علمی قابل اثبات نیستند؟ اگر چنین است، آنها چه هستند؟

در برهان علمی سعی می‌کنیم واقعه مورد نظر را در حضور فردی که در مورد آن تردید دارد تکرار کنیم و از این طریق ثابت کنیم که این واقعه حقیقی است. این در محیط کنترل

شده انجام می‌شود که در آن مشاهدات خود را انجام می‌دهیم، داده‌ها را گردآوری می‌کنیم و فرضیه‌ها به طور تجربی اثبات می‌شوند. «روش علمی» بنا به تعریف آن «با اندازه پدیده مورد نظر و آزمایش یا مشاهدات مکرر آن» در ارتباط است.^۱ دکتر «جیمز بی. گنانت»؛ رئیس سابق دانشگاه «هاروارد» می‌نویسد:

«علم مجموعه‌ای از ارتباط بین مفاهیم و برنامه‌های نظری است که در نتیجه آزمایش‌ها و مشاهدات شکل گرفته‌اند و با آزمایش‌ها و مشاهدات بیشتر ثمربخش‌تر می‌شوند.»^۲

آزمودن فرضیه‌ها با استفاده از آزمایش‌های کنترل شده یکی از روش‌های اصلی روش علم نوین است. به عنوان مثال یک نفر ادعا می‌کند که صابون روی آب شناور نمی‌شود. من ادعا می‌کنم که شناور می‌شود پس برای اثبات ادعایم شخص شکاک را به آشپزخانه می‌برم، مقداری آب در ظرف شویی می‌ریزم و صابون را در آن می‌اندازم. ما مشاهدات خود را انجام می‌دهیم، داده‌ها را گردآوری می‌کنیم و فرضیه مرا به طور تجربی اثبات می‌کنیم: «صابون شناور می‌شود».

بسیاری از افراد در قرن اخیر است که معتقدند تا زمانیکه چیزی به لحاظ علمی به اثبات نرسد نمی‌تواند حقیقت باشد.

اگر روش علمی را تنها روش اثبات حقایق بدانیم نمی‌توانیم ثابت کنیم که دیشب تلویزیون تماشا کردیم یا امروز ناهار خوردیم. چون نمی‌توان این موارد را در محیط کنترل شده تکرار کرد.

اگر روش علمی را تنها روش اثبات حقایق بدانیم نمی‌توانیم ثابت کنیم که دیشب تلویزیون تماشا کردیم یا امروز ناهار خوردیم. چون نمی‌توان این موارد را در محیط کنترل شده تکرار کرد.

روش دیگر برای اثبات برهان تاریخی- قانونی است. در این روش سعی بر این است که بدون باقی گذاشتن شک و تردید ثابت کنیم که چیزی حقیقت دارد. به عبارت دیگر در این روش با توجه به شواهد موجود درستی یا نادرستی فرضیه‌ها ثابت می‌شود. یعنی پس از اثبات آن دیگر جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند. شواهدی که در این

روش مورد بررسی قرار می‌گیرند عبارتند از: شهادت شفاهی، شهادت کتبی و سایر شواهد و مدارک (مانند اسلحه، گلوله و دفتر یادداشت). شما می‌توانید با به کارگیری این روش به خوبی و بدون باقی گذاشتن شک و شبهه اثبات کنید که امروز برای ناهار بیرون رفتید. چون دوستانتان شما را در آنجا دیدند، پیشخدمت نیز شما را به خاطر دارد و شما رسید رستوران را دارید.

شما چطور فکر می‌کنید؟

استفاده از روش علمی برای «اثبات» چه مزایا و معایبی دارد؟ مزایای استفاده از روش اثبات قانونی- تاریخی چیست؟ آیا متوجه هستید مرتباً در حال استفاده از روشی پس از روش دیگر هستید؟



روش علمی را فقط می‌توان برای اثبات اموری به کار برد که تکرارپذیر باشند و این روش برای رد یا تأیید وقایع تاریخی مناسب نیست. روش علمی برای پاسخ‌گویی به سؤالاتی از این قبیل مناسب نیست: «آیا جورج واشنگتن در این دنیا زندگی کرد؟ آیا مارتین لوتر

کینگ کوچک رهبر حقوق مدنی بود؟ عیسی ناصری که بود؟ آیا «بری باندز» رکورد یک فصل از لیگ برتر بیس‌بال را در اختیار دارد؟ آیا عیسی از مردگان برخاست؟»

پاسخ‌گویی به این سوالات خارج از حیطه برهان علمی است و باید در محدوده برهان قانونی-تاریخی قرار گیرد. به عبارت دیگر روش برهان علمی که سعی می‌کند بر اساس مشاهدات گردآوری اطلاعات فرضیه استنتاج و تأیید تجربی باشد تا نظم و قاعده تجربی در طبیعت را بیابد و توضیح دهید در پاسخ‌گویی به این سؤالات ناتوان است: «آیا می‌توانید رستاخیز را اثبات کنید؟ بر اساس گفته بعضی از افراد آیا علم با مذهب به مبارزه می‌پردازد؟ آیا علم و ایمان مخالف یکدیگر هستند؟ در فصل بعدی پسر؛ شان ادعاهای «خداناباوری نوین»- کسانی که به آن اعتقاد دارند، را بررسی می‌کند.





چالشِ خدا ناباوری نوین

وقتی من (شان) در کافی شاپ محله مان نشستم تا لاته وانیلی خنکم را بنوشم به طرف دیگر اتاق نگاه کردم و خانم جوانی را دیدم که کتابی را با عنوانی بسیار آزاردهنده می خواند. حروف نقره ای آن در زمینه زرد روشن توجه ام را جلب کرد: خدا بزرگ نیست: چگونه مذهب همه چیز را زهر آگین می کند؛ نوشته کریستوفر هیچنز. این عنوان متهورانه توجه ام را جلب کرد و تصمیم گرفتم در مورد این کتاب از او سؤال کنم. او می خواست مشتاقانه درباره اینکه مذهب نیروی قدرتمند دشمن در تاریخ جهان بوده و دانش پایه های ایمان منطقی را رد کرده و مردم می توانند بدون خدا نیکو باشند؛ یک درس طولانی به من بدهد. آیا کلام این خانم جوان درست بود؟ آیا مذهب باعث نابودی هستی انسان ها شده است؟ آیا علم به نوعی خدا را رد کرده است؟ اگر همه ما خدا ناباوری را می پذیرفتیم دنیا جای بهتری می شد؟ قطعاً خدا ناباوری چیز جدیدی نیست. حدوداً ۱۰۰۰ سال پیش از آمدن مسیح، داوود پادشاه کسی را توصیف کرد که در دل خود می گوید: «خدایی نیست.» (مزمور ۱۳۴) همیشه افرادی بودند که وجود خدا را انکار کردند و احتمالاً همیشه این افراد را خواهیم داشت. اگر چه خدا ناباوران غالباً درباره اعتقاداتشان صحبت کرده اند اما تأثیر فرهنگی عامه پسند آنها تاکنون بسیار کم بوده است.

اخیراً گروهی از خدا ناباوران خوش بیان، مشتاق و ستیزه جو در صحنه عمومی ظاهر

شده‌اند. در تاریخ خداناباوری این تعداد تماشاچایی را که ایشان فرماندهی کرده‌اند بی‌سابقه است. فقط در طول بیش از یک سال سه کتاب آنها فروش زیادی داشته است. «سَم هَریس» این حمله را با انتشار نامه به یک ملت مسیحی (۲۰۰۶) آغاز کرد و بعد از آن کتاب «توهم خدا» نوشته «ریچارد داکینز» (۲۰۰۶) آمد و نهایتاً «خدا بزرگ نیست» اثر «کریستوفر هِیچنز» (۲۰۰۷) هر سه کتاب به سرعت به فروش رسیدند و تا چندین ماه؛ نه چندین هفته؛ در فهرست عناوین کتاب‌های پُر فروش قرار داشتند. به عنوان مثال «کتاب خدا بزرگ نیست» یک ماه بعد از انتشار به عنوان کتاب شماره یک در اطلاعیه فهرست پُر فروش «نیویورک تایمز» جای گرفت.

شما چطور فکر می‌کنید؟

فکر می‌کنید چرا خداناباوران
نوین اخیراً چنین پیروان قابل
توجهی پیدا کرده‌اند؟



تقریباً ۳۰۰۰۰ نسخه از آن در هفتمین هفته پس از انتشارش به چاپ رسید.
تأثیر این به اصطلاح خداناباوری نوین فراتر از
دنیای انتشارات است. آنها در دانشگاه‌ها مقاله

نوشته‌اند، سخنرانی کرده‌اند، در مناظرات شرکت کرده‌اند، در رادیو و تلویزیون مصاحبه شده‌اند و ویدئوهای بی‌شماری را در یوتیوب ارسال کرده‌اند. آنها جویندگان را سردرگم کرده‌اند و باعث لرزش ایمان بسیاری از ایمان‌داران شده‌اند.
نظرسنجی‌های اخیر نشان می‌دهند که تعداد فزاینده‌ای از آمریکایی‌ها خودشان را خداناباور و منکر خدا می‌دانند. هدف خداناباوری نوین ساده است: «ریشه‌کنی زمینه منطقی برای اعتقاد مذهبی و اغوا کردن خداناباوران به روی گردانی از ایمانشان». آیا آنها به دنبال چیزهای جدیدی هستند؟ آیا شواهد جدیدی را آشکار کرده‌اند که خدا را رد می‌کند؟ چه چیزی باعث می‌شود که خداناباوری نوین چیز جدیدی باشد؟

همان حرف‌های تکراری، همان حرف‌های تکراری

روزنامه‌نگار معروف بریتانیایی «مالکوم ماگِریج» گفت: «همه خبرها چیزی بیش از خبر افراد جدیدی نیست که چیزهای قدیمی را تجربه می‌کنند. شاید مسائل جدید به نظر



برسند اما به ندرت می‌توان گفت که اینها چیزهای جدیدی هستند.» وقتی در مورد

خداناباوری نوین صحبت می‌کنیم کشفیات جدیدی در علم، فلسفه یا تاریخ وجود ندارد که مسیحیت را کوچک بشمارد. اکثر استدلال‌های خداناباوری نوین بازایافتی از خداناباوری قدیمی است؛ از جمله «فردریک نیچه»، «زیگموند فروید»، «کارل مارکس» و «برتراند راسل». همچنین شخصیت‌های اندکی هستند که خداناباوری

نوین را منحصر به فرد می‌سازند. اولاً خداناباوری نوین بهای کمتری دارد. خداناباوران گذشته به خوبی از عواقب انکار خدا آگاه بودند. آنها متوجه شدند که ما بدون خدا در یک دنیای سرد، تاریک و بی‌معنا زندگی می‌کنیم. بسیاری از خداناباوران قدیمی برای مرگ خدا سوگواری کردند چون متوجه شدند که این موضوع پایه‌های فرهنگ غربی را تحلیل برده است. آلبرت کاموی هستی‌گرا پذیرفت که مرگ خدا به معنای از دست دادن هدف خوشی و همه چیزهایی بود که زندگی را شایسته زیستن می‌سازد.

برخلاف آن خداناباوری نوین مرگ خدا را جشن می‌گیرد. آنها فکر می‌کنند زندگی می‌تواند به طور طبیعی ادامه یابد (و حتی بهبود یابد) اگر ما صرفاً مذهب را از بین ببریم. طبق کلام «پرفسور جان هات» از دانشگاه «جورج تاون» چنین الحاد «ملایمی» نمی‌تواند الحاد واقعی را جدی بگیرد:

خداناباوری نوین پیشنهادی جدید مطرح می‌کند؛ اینکه با استفاده از «داروینیسیم» ما می‌توانیم خدا را مانند بابانوئل کنار بگذاریم بدون اینکه شاهد فروپاشی کامل فرهنگ غرب باشیم؛ از جمله احساسی که نسبت به مسائل منطقی و اخلاقی داریم. حداقل خداناباوران فعال متوجه شدند که بر اساس نظریه خداناباوران واقعی کل شبکه معنا و مفهوم و ارزش‌های مربوط به ایده خدا در فرهنگ غرب باید به همراه مرکز سازمان‌دهنده آن از بین برود.^۱

دوماً برخلاف قالب‌های قدیمی خداناباوری، خداناباوران نوین ایمان مذهبی را تحمل نمی‌کنند. آنها معتقدند که نه تنها مذهب ساخته انسان است بلکه همه‌چیز را آلوده می‌کند و بنابراین باید حذف شود. در نامه به یک ملت مسیحی «سَم هَریس» می‌گوید: «تقاضای احترام [حق مذهبی] برای اعتقادات مذهبی افراد پناهگاهی برای افراط‌گرایان تمامی مذاهب است.»^۲ اگر چه هَریس می‌داند که آزادی‌خواهان و میانه‌روها با هوپیمای خود به طرف ساختمان‌ها پرواز نمی‌کنند لیکن معتقد است که تحمل همین افراد می‌تواند از افراط‌گرایان حمایت کند؛ بنابراین هر گونه حمایت و تحملی باید از بین برود. اگر خداناباوران نوین به خواسته‌شان دست یابند آزادی مذهبی به یادگاری از دوران گذشته تبدیل می‌شود.

سوماً خداناباوران نوین زهر آگین‌ترین حملات خود را برای مسیحیت نگه داشته‌اند. اگرچه از آیین بودا، اسلام، مورمون‌ها و مذاهب دیگر انتقاد می‌کنند اما به وضوح هدفشان خدای کتاب مقدس است. «ریچارد داوکینز» تصدیق می‌کند که «من مسیحیت را بیشتر در ذهن خود نگه خواهم داشت مگر اینکه چیزی خلاف این بیان شود.»^۳ اگر مطالبی را درباره خداناباوران نوین خوانده‌اید باید کلمات سلیمان پادشاه را در نظر داشته باشید: «هر که در شکایت خود اول آید، صادق می‌نماید، اما حریفش می‌آید و او را می‌آزماید.» (امثال ۱۷:۱۸) به عبارت دیگر وقتی فقط به یک طرف دعوی گوش می‌کنیم غالباً مدارک قانع‌کننده به نظر می‌رسند اما وقتی کل داستان شنیده می‌شود غالباً موضوع اولیه فرو می‌پاشد. خداناباوران نوین قانع‌کننده‌اند؛ تا زمانیکه به طرف دیگر دعوی گوش می‌کنیم. این طرف دیگر است.

آیا خداناباوری منطقی‌تر است؟

خداناباوران نوین کاملاً معتقدند که خداناباوری منطقی‌تر است. طبق کلام هیچنر مذهب «فقط بر اساس ایمان» است درحالیکه خداناباوری نیازمند تعهد ایمانی نیست چون اساساً به مدارک تجربی علم تکیه می‌کند.^۴



ما این سؤال را که آیا خدا ناباوری یا خدا باوری بهترین گزارش را برای داده‌های علمی فراهم می‌کند بررسی خواهیم کرد؛ اما اول باید به سؤال اساسی‌تر توجه کنیم: چرا دنیای طبیعی اهمیت دارد که بخوایم آن را آغاز کنیم؟ «انیشتن» اظهار کرد که غیر قابل درک‌ترین چیز درباره دنیا این است که دنیا قابل درک

«انیشتن» اظهار کرد که

غیر قابل درک‌ترین چیز

درباره دنیا این است که

دنیا قابل درک است.

است. انیشتن حقیقت اولیه علم را درک کرد؛ این یعنی متکی بودن به فرضیه‌های فلسفی خاص درباره دنیای طبیعی. این فرضیه‌ها شامل وجود یک دنیای بیرونی واقعی است که دارای نظم و قابل شناخت است و ذهن

ما نیز قابل اعتماد است که بتواند این دنیا را درک کند. علم نمی‌تواند بدون این فرضیه‌ها پیش برود. اما این به طور خاص مشکل بزرگی را برای خدا ناباوران ایجاد می‌کند: اگر ذهن از طریق فرایند کورکورانه و مادی تکامل «داروینی» توسعه یافته پس چرا ما باید به آن اعتماد کنیم؟ چرا باید معتقد باشیم که مغز انسان که حاصل فرایند تصادفی بود در واقع ما را با واقعیت مرتبط می‌سازد؟ علم نمی‌تواند به عنوان پاسخی به این سؤال به کار گرفته شود چون علم هم متکی به این فرضیه‌هاست.

اگر تکامل داروینی درست

است ما باید به قوه ذهنی

خود بی‌اعتماد باشیم چون

این نتیجه یک فرایند هدایت

نشده و غیرمنطقی است.

حتی «چارلز داروین» از این مشکل آگاه بود: «شک ناخوشایند همیشه مطرح می‌شود که آیا اعتقادات ذهنی انسان، که از ذهن حیوانات فرومایه‌تر ایجاد شده است ارزشی دارد و یا اصلاً قابل اعتماد می‌باشد. آیا کسی می‌تواند به الزامات ذهن یک میمون اعتماد

کند، اگر الزاماتی در چنین ذهنی وجود داشته باشد؟^۵ خدا ناباوران نوین اعتماد زیادی به قدرت استدلال خود دارند اما جهان‌بینی خدا ناباور آنها پایه چنین اطمینانی را کوچک می‌شمارد. در واقع اگر تکامل داروینی درست است ما باید به قوه ذهنی خود بی‌اعتماد باشیم چون این نتیجه یک فرایند هدایت نشده و غیرمنطقی است.

«پُل داویس» فیزیکدانی که برنده جایزه «تمپلتون» شد می‌گوید: «علم بر پایه این فرضیه است که جهان از هر لحاظ کاملاً منطقی و عقلانی است. خدا ناباوران ادعا می‌کند که قوانین [طبیعت] بی دلیل وجود دارند و جهان نهایتاً پوچ است. من به عنوان دانشمند به سختی می‌توانم آن را بپذیرم. باید یک زمینه منطقی تغییرناپذیری وجود داشته باشد که در آن طبیعت منطقی و منظم جهان ریشه کرده باشد.»^۶

خداناباوری این زمینه منطقی را فراهم نمی‌کند. در واقع خداناباوری آن را درک می‌کند لیکن خداناباوری است که این زمینه را فراهم می‌کند هر چند صرفاً بدین معنا نیست که منطقی بودن جهان با خداناباوری تناسب دارد. بلکه سطح ارتباط آن عمیق‌تر است. زمانی می‌توانیم انتظار یک جهان منطقی را داشته باشیم که خدا وجود داشته باشد.

آیا علم با مذهب می‌جنگد؟

در طول قرن‌ها علم با مذهب به مبارزه پرداخته است. حداقل خداناباوری نوین می‌خواهد که شما چنین تفکری داشته باشید. اگرچه این عقیده به طور گسترده وجود دارد اما این یک افسانه است که می‌گوید مذهب مانع از رشد علم شده است.^۷ در واقع جهان‌بینی مسیحی با مقاومت در برابر نظم و ترتیب جهان و تأکید بر استدلال انسانی و این تعلیم که خدا در ادراک ما از خلقت او جلال می‌یابد بنیان انقلاب علمی نوین را پایه‌گذاری کرد.

شما چطور فکر می‌کنید؟

اگر خدا وجود داشته باشد چرا باید انتظار داشته باشیم که

جهان عقلانی باشد؟

دقیقاً چگونه خداناباوری اساس

عقلانیت را زیر سوال می‌برد؟

اکثر دانشمندان اولیه به دلیل جهان‌بینی مسیحی خود مجبور به مطالعه جهان طبیعی بودند. ریاضیدان و فیلسوف بریتانیایی «آلفرد نورث وایت‌هد» در علم و دنیای مدرن نتیجه‌گیری می‌کند که علم نوین اساساً از «اصرار قرون وسطی در مورد عقلانیت خدا» توسعه می‌یابد.^۸

علم نوین در خلأ توسعه نیافت بلکه توسط نیروهایی توسعه یافت که اکثراً توسط

مسیحیت هدایت می‌شدند. تعجیبی ندارد که اکثر دانشمندان اولیه خداباور بودند از جمله پیشروهایی همچون «رابرت بویل» (۱۶۲۷-۹۱)، «اسحاق نیوٹن» (۱۶۴۲-۱۷۲۷)، «بلیز پاسکال» (۱۶۲۳-۶۲)، «یوهانس کوپلر» (۱۵۷۱-۱۶۳۰)، «لوئی پاستور» (۱۸۲۲-۹۵) و «فرانسیس باکون» (۱۵۶۱-۱۶۲۶) برای بسیاری از آنها اعتقاد به خدا انگیزه اولیه‌شان برای بررسی دنیای طبیعی بود. «باکون» معتقد بود که دنیای طبیعی مملو از رازهایی است که خدا از ما می‌خواهد تا آنها را جستجو و کشف کنیم. «کوپلر» انگیزه‌اش برای علم را این چنین توصیف کرد: «هدف اصلی همه بررسی‌های دنیای بیرونی باید کشف نظم منطقی باشد که توسط خدا اعمال شده و او با زبان ریاضی آن را بر ما آشکار کرده است.»^۹

«هیچنز» اعتقادات روحانی این پیشروهای علمی را تنزل داده و استدلال می‌کند که هیچ جایگزین زنده دیگری برای روشنفکری و ذهنیت آن زمان وجود ندارد.^{۱۰} اما این استدلال، هیچنز را در شرایطی قرار می‌دهد تا برای درک این موضوع کنجکاو باشد که اگر ایمان‌داران به خاطر سهم مثبتی که در جامعه ایفا کرده‌اند (به عنوان مثال به وجود آمدن علم نوین) قدردانی نشوند؛ به این دلیل که «همگی خدا باور بودند»، در این صورت چگونه می‌توان معتقدینی را که به نام خدا مرتکب بی‌رحمی‌ها شده‌اند را مقصر بدانیم؟ به طور واضح این یک معیار دو طرفه است. خداناباوران نوین می‌خواهند اعتبار ایمان‌داران را انکار کنند و آنها را به خاطر همه چیز مقصر بدانند. هیچنز برای بیان اینکه «مذهب همه چیز را آلوده می‌کند» باید از مدارکی که خلاف آن را اثبات می‌کنند چشم پوشی کند و او با خوشحالی این کار را انجام می‌دهد.

آیا خداناباوری علمی‌تر است؟

اطمینان خداناباوران نوین از یک حقیقت مرکزی نشأت می‌گیرد: آنها معتقدند که علم از آنها طرفداری می‌کند. سم هریس می‌گوید: «اعتقاد به خدای کتاب مقدس در ادراک علمی در حال رشد ما در مورد جهان حمایت نمی‌شود.»^{۱۱} طبق کلام هیچنز

هرچه توسعه علمی بیشتر شود فضای کمتری برای خدا وجود دارد.^{۱۲} آیا این کل داستان است؟ اگرچه خداناباوران نوین مایل هستند ما باور کنیم که خدا فقط می‌تواند در «شکاف‌های» دانش علمی ما استنباط شود اما در واقع مدارک علمی خلاف این طرح در سال‌های اخیر فوران کرده است.^{۱۳} به همین دلیل اخیراً یکی از بانفوذترین خداناباوران پنج دهه گذشته به نام «آنتونی فلو» نظرش را درباره خدا تغییر داده است. اگرچه خداناباوران دیگر معروف‌تر بودند اما تأثیر «فلو» بی‌نظیر بود. او در «کلوب سقراطی» در «آکسفورد» این مقاله معروف را ارائه داد: «الهیات و تحریف».

و توسط «سی.اس.لویس» بر کرسی ریاست نشست. این موضوع در نهایت به مدت پنج دهه یکی از مقالات فلسفی شد که نسخه‌های زیادی از آن منتشر شد. کتاب‌ها و درس‌های بسیار او مسیر را برای خداناباوری نوین فراهم کرد. سپس فلو در ۲۰۰۴ در یک اعلامیه شوکه‌کننده اعلام کرد: «خدا باید وجود داشته باشد!»

شما چطور فکر می‌کنید؟

به نظر شما، آیا شواهد علمی به نفع خدا، مخالف وجود خداوند است یا خنثی؟ نظر خود را بر چه مبنایی قرار می‌دهید؟



فلو اکنون معتقد است که بهترین توضیح برای دنیا از طریق نوعی الوهیت است. چرا او نظرش را تغییر داد؟ در پاسخی کوتاه فلو می‌نویسد: «تصویری که من از دنیا می‌بینم برخاسته از علم نوین است.»^{۱۴} خداناباوران نوین می‌توانند آزادانه اعلام کنند که علم طرفدار آنهاست اما مدارک خلاف آن را نشان می‌دهند. به دو معمای علمی که علم طبیعت‌گرا توضیحی برای آن ندارد ولی شدیداً به خدا اشاره می‌کند توجه کنید:

راز منشأ حیات

یکی از سردرگم‌کننده‌ترین مشکلات علمی امروز منشأ حیات است. اجتماع علمی موافق است که این یک راز حل نشده است. استاد شیمیدان هاروارد؛ «جورج وایت‌سایدز» اظهار کرد که سؤال مربوط به منشأ حیات یکی از سؤالات بزرگ علمی

است که هنوز پاسخ داده نشده است.^{۱۵} حتی سم هریس نیز می‌پذیرد که منشأ حیات هنوز به صورت یک راز است.^{۱۶}

مشکل منشأ حیات اساساً مشکل اطلاعات است. با کشف ساختار دی.ان.ای در سال ۱۹۵۳ دانشمندان در ابتدا متوجه شدند که سازمان‌دهی و رشد موجودات زنده توسط اطلاعات ژنتیکی هماهنگ شده است. به همین دلیل «دیوید بالتیمور» برنده جایزه نوبل در یک سخنرانی پُر ارجاع از زیست‌شناسی نوین به عنوان «علم اطلاعات» یاد کرد.

شما چطور فکر می‌کنید؟

آیا شانس یک قیاس معتبر برای منشأ زندگی است؟ آیا توضیح دیگری به غیر از خدا به ذهن‌تان می‌رسد؟



چه مقدار اطلاعات در موجودات زنده یافت شده است؟ بر اساس کلام «ریچارد داوکینز» اطلاعات موجود در هسته سلولی یک آمیب کوچک بیشتر از کل مجموعه دایره‌المعارف انگلیسی است.^{۱۷}

دی.ان.ای انسان شامل اطلاعات بیشتری است ولی کارش بیش از ذخیره اطلاعات است. دی.ان.ای در ادغام با سیستم‌های سلولی دیگر اطلاعات را مانند کامپیوتر پردازش می‌کند. «هنس بیل گیتز» دی.ان.ای را به برنامه کامپیوتر تشبیه می‌کند اگرچه پیشرفته‌تر

از نرم‌افزارهایی است که انسان‌ها ابداع کرده‌اند.^{۱۸} خدا ناباوران مشتاقانه اعتراف می‌کنند که نمی‌دانند حیات از کجا ظاهر شده است. داوکینز از عدم قطعیت گیج‌کننده منشأ حیات آگاه است اما با یک راه‌حل باورنکردنی نتیجه‌گیری می‌کند: شانس! بله شانس!^{۱۹} آیا این واقعاً منطقی‌ترین توضیح است؟ آیا اطلاعات می‌توانند از یک فرایند هدایت نشده غیرمنطقی و مادی نشأت بگیرند؟

«تنها توضیح رضایت‌بخش برای منشأ چنین حیاتی که به سوی پایان خود حرکت می‌کند، تولید مثل می‌کند و ما آن را در زمین می‌بینیم قطعاً یک ذهن باهوش است.» آنتونی فلو

محتوای اطلاعاتی دی.ان.ای یکی از دلایل اولیه تغییر نظر خدا ناباور سابق «آنتونی فلو» در مورد خدا بود. او نتیجه‌گیری کرد: «تنها توضیح رضایت‌بخش برای منشأ چنین «حیاتی

که به سوی پایان خود حرکت می‌کند، تولید مثل می‌کند و ما آن را در زمین می‌بینیم قطعاً یک ذهن باهوش است.^{۲۰} اگر پیغامی به پیچیدگی دایره‌المعارف انگلیسی باید از یک فضای خارجی می‌آمد بی‌شک آن را به عنوان برهان عقل فرازمینی می‌پذیرفتیم. منطقی‌ترین توضیح برای دی.ان.ای انسان که اطلاعاتی بیش از دایره‌المعارف انگلیسی را در بر گرفته یک ذهن الهی است.

تنظیم دقیق کائنات

تصور کنید بر روی کوه‌ها پیاده‌روی می‌کنید و به یک کلبه متروکه می‌رسید. وقتی به طرف کلبه می‌روید چیز عجیبی توجه شما را جلب می‌کند. در داخل این کلبه یخچالی پُر از غذاهای مورد علاقه شما است، دمای اتاق مطابق خواسته شما تنظیم شده، سرود مورد علاقه‌تان شنیده می‌شود و همه کتاب‌ها، مجلات و دی‌وی‌دی‌های مورد علاقه‌تان بر روی میز است. شما به چه نتیجه‌ای می‌رسید؟ چون شانس غیرمحمّل است؛ احتمالاً نتیجه‌گیری می‌کردید که یک نفر انتظار داشت تا شما از راه برسید. در دهه‌های اخیر دانشمندان متوجه شدند که این صحنه بازتابی از کل کائنات است. به نظر می‌رسد که کائنات با در نظر داشتن ما به طرز بی‌نظیری ساخته شده است. «فریمَن جی. دایسون» فیزیکدان می‌گوید: «وقتی به کائنات نگاه می‌کنیم و حوادث فیزیکی و ستاره‌شناسی را که به نفع ما عمل می‌کند شناسایی می‌کنیم به نظر می‌رسد که انگار کائنات به نوعی می‌دانست که ما از راه می‌رسیم.»^{۲۱} به همین دلیل فضانورد بریتانیایی «فرد هویل» اظهار کرد: «تفسیر عقل سلیم درباره این حقایق می‌گوید به طور قطع یک عقل برتر با فیزیک شیمی و بیولوژی بازی کرده و هیچ نیروی کور کورانه‌ای نیست که ارزش صحبت درباره طبیعت را داشته باشد.»^{۲۲} فیزیکدانان موافق‌اند که حیات بر لبه تیغ به تعادل رسیده است.

به نمونه‌های مختلف توجه کنید. اول، اگر قانون جاذبه کمی تغییر می‌کرد این جهان برای حیات قابل سکونت نمی‌بود.

نیروی جاذبه در رابطه با نیروهای دیگر طبیعت باید دقیقاً برای یک بخش در ۱۰ به توان ۴۰ تنظیم شود.^{۲۳}

دوم، فیزیکدان کمبریج «استیفان هاکنیز» مشاهده کرد که اگر میزان گستردگی یک ثانیه بعد از بیگ بنگ کمتر از حتی یک بخش در، صد هزار میلیون بود جهان پیش از اینکه حتی به اندازه کنونی خود برسد فرو می‌پاشید.^{۲۴}

در واقع نوزده جهان پیوسته وجود دارد که باید هر یک از آنها به طور کامل و دقیق تنظیم شده باشند.^{۲۵} مشخصاً چیزهایی که مخالف وجود ما در اینجا باشند بسیار کم است. در واقع فیزیکدان آکسفورد «راجر پنروز» نتیجه‌گیری می‌کند که اگر ما به طور مشترک همه قوانین

طبیعت را در نظر بگیریم که باید به طور دقیق تنظیم شده باشد قادر نخواهیم بود چنین عدد بزرگی را بنویسیم چون ارقام لازم بیش از تعداد اتم‌های اولیه جهان می‌شد.^{۲۶} مدارک این طرح بسیار ملزم‌کننده است و «پُل داویس» فیزیکدان معروف در دانشگاه ایالت «آریزونا» نتیجه‌گیری کرده که ماهیت زیست‌دوستانه جهان ما «ثابت» به نظر می‌رسد. او اینطور بیان می‌کند:

این عبارت کلیشه‌ای که «حیات بر لبه تیغ به تعادل رسیده» در این مورد به طرز گیج‌کننده‌ای کوچک شمردن حیات است، هیچ چاقویی در جهان نمی‌تواند چنین لبه باریکی داشته باشد.^{۲۷}

«داویس» می‌گوید: توضیحات علمی در مورد جهان نمی‌تواند بدون محاسبه ظهور این طرح طاقت‌فرسا کامل شود. بعضی سعی می‌کنند طوری توضیح دهند که تنظیم دقیق را نادیده بگیرند و وجود چندین جهان را ثابت کنند؛ اما مدارک تجربی آن موجود نیست. توضیح دقیق و قابل اعتماد برای علت تنظیم دقیق جهان این است که خالق یعنی **خدا** آن را به این صورت آفریده است.

آیا خداناباوری بیشتر مطابق اخلاقیات است؟

خداناباوران نوین بی‌رحمانه به شرارت مذهب و شخصیت خدای کتاب مقدس حمله می‌کنند. آنها با صدای بلند اعلام می‌کنند وجود اخلاقیات می‌تواند مستقل از خدا باشد. طبق کلام داو کینز «ما برای خوب یا بد بودن به خدا نیاز نداریم».^{۲۸} خداناباوران نوین مشتاقانه مذهب را به عنوان چیز بدی اعلام می‌کنند. اگرچه علم را به عنوان یک چیز خوب ستایش می‌کنند اما این مشکل عجیبی برای خداناباوری ایجاد می‌کند: اگر خدایی نیست پس الزامات اخلاقی از کجا نشأت می‌گیرند؟ اگر «چیزی فراتر از عالم طبیعی، جسمانی نیست»^{۲۹} چنانکه داو کینز اعلام می‌کند پس چه مفهومی دارد که بگوییم بدی وجود دارد؟ چون ارزش‌های اخلاقی ویژگی جسمانی همچون ارتفاع، پهنا و وزن ندارند پس چطور می‌توانیم بگوییم واقعی هستند؟ حقیقت عجیب خداناباوری

این است که نمی‌توان بدی را بدون معیار والای اخلاقی در مورد نیکویی تعریف کرد. بدی به طرز سستی به عنوان تحریف نیکویی شناخته شده است. همانطور که کج بودن مستلزم معیاری برای صاف بودن است؛ بدی نیز مستلزم معیاری برای نیکویی است. سی.اس. لوئیس در این عبارت معروف خود بیان می‌کند که چوب خمیده فقط با توجه به

شما چطور فکر می‌کنید؟

جمله معروف رمان نویس روسی داستایوفسکی می‌گوید که بدون خدا همه چیز جایز است. فکر می‌کنید چه منظوری دارد؟ آیا معیار اخلاقی بدون خدا می‌تواند وجود داشته باشد؟



مفهوم صاف بودن معنا می‌یابد. همچنین فقط زمانی بدی می‌تواند وجود داشته باشد که در ابتدا نیکویی باشد اما اگر هیچ خدایی نیست (چنانکه خداناباوران نوین ادعا می‌کنند) پس نیکویی چیست؟ حتی خداناباور «جی.ال. مکئی» متوجه شده بود که اخلاقیات مورد نظر بدون خدای قادر مطلق ظاهر نمی‌شود.

وجود ارزش‌های اخلاقی مورد نظر دلیل محکمی برای اعتقاد به خداست. به این استدلال ساده توجه کنید:

۱. اگر ارزش‌های اخلاقی مورد نظر وجود دارند پس باید خدایی وجود داشته باشد.
 ۲. ارزش‌های اخلاقی مورد نظر وجود دارند.
 ۳. بنابراین باید خدایی وجود داشته باشد.
- ما می‌دانیم که ارزش‌های اخلاقی مورد نظر وجود دارند. نیازی نداریم متقاعد شویم که به عنوان مثال شکنجه نوزادان برای تفریح کردن اشتباه است. همه انسان‌های عاقل این را می‌دانند؛ بنابراین چون ارزش‌های اخلاقی وجود دارند پس خدا هم باید وجود داشته باشد.
- در این مناظرات عمومی «کریستوفر هیچنز» مرتباً مخالفانش را به چالش می‌کشد که یک مثال از عمل اخلاقی که خداناباوران قادر به انجامش نیستند ارائه کنند. البته که؛ هیچ مثالی وجود ندارد. بسیاری از خداناباوران مهربان، خیرخواه و سخت‌کوش هستند اما چالش «هیچنز» نکته‌ای بزرگ‌تر را نادیده گرفته: چطور خداناباوری می‌تواند الزامات اخلاقی را منطقی جلوه دهد؟ اگر خدایی نیست پس زمینه ما برای خوبی و بدی چیست؟ خداناباوری در مورد این مسئله سکوت می‌کند؛ بنابراین به طرز عجیبی یکی از مخالفت‌های متداول در مورد خدا به یکی از بهترین دلایل اعتقاد به او ختم می‌شود.

آیا مسیحیت یک لعنت است؟

خداناباوران قدیم معتقد بودند که مذهب کاذب است. خداناباوران نوین معتقدند که نه تنها کاذب است بلکه بد است. «سَم هَریس» مذهب را «منشأ بالقوه اختلافات انسانی در گذشته و زمان حال» می‌داند.^{۳۰} خداناباوران نوین مکرراً به بدرفتاری با گالیله در بی‌رحمی‌های صلیبیون، تفتیش عقاید و محاکمه جادوگران سالیم در تاریخ و آزار جنسی کودکان توسط کشیشان کاتولیک در دنیای امروز اشاره می‌کنند که مدرکی برای بی‌رحمی مسیحیت است. مردم بی‌شک کارهای وحشتناکی را به نام مسیح انجام داده‌اند؛ اما چرا باید مسیحیت را مقصر دانست در حالیکه مردم کارهایی خلاف تعلیم

عیسی انجام می‌دهند؟ آیا عیسی طرفدار سوزاندن جادوگران بود؟ آیا عیسی پیروانش را تشویق کرد که مرتدان را شکنجه کنند؟ البته که نه. در واقع عیسی کاملاً خلاف آن را تعلیم داد. او گفت دشمنان خود را محبت کنید (متی ۵:۴۴) به سراغ مطرودان جامعه بروید (متی ۸:۳) و جان خود را فدای دیگران کنید (یوحنا ۱۵:۱۳). اگر مردم واقعاً مانند عیسی زندگی می‌کردند احتمالاً خشونت در گذشته می‌ماند.

شما چطور فکر می‌کنید؟

اگر مردم بر اساس تعلیم عیسی زندگی می‌کردند، جهان واقعاً چگونه بود؟ آیا وقتی مردم برخلاف آنچه عیسی تعلیم می‌دهد عمل می‌کنند، مسیحیت باید مقصر باشد؟



«دینش دسوزا» در کتاب «آنچه درباره مسیحیت بسیار عالی است» نشان می‌دهد که خداناباوران نوین به طرز منزجرکننده‌ای درباره جنایاتی که به نام مذهب انجام شده است اغراق می‌کنند؛ درحالی‌که جنایات بزرگ‌تری را که به نام خداناباوری انجام شده توجیه می‌کنند. به عنوان مثال «سَم هَریس» تخمین می‌زند که تعداد افرادی که در محاکمات جادوگر سالیم به قتل رسیدند

۱۰۰۰۰ نفر بوده است. تعداد واقعی آن چند نفر است؟ صدها نفر؟ هزاران نفر؟ ده‌ها هزار نفر؟ در واقع این تعداد کمتر از بیست و پنج نفر بوده است.^{۳۱} اما خداناباوری چگونه آن را نشان می‌دهد؟

باید در نظر داشت که این مسئله در مورد این نیست که آیا یک خداناباور می‌تواند خوب باشد. البته که می‌تواند (و بسیاری از آنها خوب

هستند). سؤال اصلی این است که آیا خداناباوری که به عنوان فلسفه غالب یک فرهنگ خاص پذیرفته می‌شود خوب است یا بد؟ وقتی معیار ما

اگرچه مسیحیان قطعاً مرتکب اعمال بدی شده‌اند اما میراث مسیحیت بسیار مثبت بوده است.

این سؤال باشد مشخصاً هیچ جهان‌بینی اساسی دیگری به اندازه خداناباوری منجر به فلاکت و خونریزی نشده است. مخصوصاً تعداد افرادی که توسط دولت خداناباور قرن بیستم به قتل رسیدند؛ از جمله دولت کمونیستی چین، دولت کمونیستی روسیه

و آلمان نازی که بیش از صد میلیون نفر کشته شدند.^{۳۲} چیزی مانند این وجود نداشته است. «دیوید برلینسکی» یک یهودی سکولار که مدرک دکترای خود را از دانشگاه «پرینستون» دریافت کرد معتقد است یکی از دلایل اصلی آن اتفاق غیاب پاسخگویی غایی است. «آنچه «هیتلر» بدان اعتقاد نداشت و «استالین» بدان اعتقاد نداشت و «مائو» بدان اعتقاد نداشت و «اس‌اس» بدان اعتقاد نداشت و «گشتاپو» بدان اعتقاد نداشت این بود که خدا ناظر اعمالشان است.»^{۳۳} اگرچه مسیحیان قطعاً مرتکب اعمال بدی شده‌اند اما میراث مسیحیت بسیار مثبت بوده است. مسیحیان اولین بیمارستان‌ها را ساختند، صلیب سرخ را آغاز کردند، جنبشی را برای پایان بخشیدن به بردگی هدایت کردند، دانشگاه را ابداع کردند و پیشرو علم نوین بودند. وقتی ما این جنبش‌هایی که منجر به آزادی عمیق بشریت شده را دنبال می‌کنیم؛ تقریباً در مرکز همه آنها انجیل را می‌بینیم.

نتیجه

نهایتاً تنها چیزی که واقعاً در خدا ناباوری نوین تازگی دارد نگرش آنهاست. با وجود

**یکی از مسائل ایمان مسیحی
که به طور خاص توجه مرا
(جاش) جلب کرد این است
که این ایمان؛ کورکورانه و
جاهلانه نیست بلکه بر اساس
عقل سلیم است.**

سخنان آتشین ایشان، به طور کلی در علم، تاریخ یا فلسفه یافته‌های جدیدی نیست که خدا باوری یا مسیحیت را به طور خاص کوچک شمارد. در واقع کاملاً خلاف آن دیده می‌شود. هرچه بیشتر در اعمال درونی سلول کاوش کنیم یا به اعماق کائنات صعود کنیم، بیشتر اثر انگشت خدا را می‌بینیم.

تقریباً ۳۰۰۰ سال پیش مزمورنویس این کلام عالی را

بیان کرد: «آسمان جلال خدا را بیان می‌کند و فلک از عمل دست‌هایش خبر می‌دهد. روز سخن می‌راند تا روز و شب معرفت را اعلان می‌کند تا شب.» (مزمور ۱۹: ۱-۲) چنانکه این مزمور به وضوح اعلام می‌کند خدا را می‌توان از طریق خلقتش شناخت؛ ولی چنانکه این کتاب نشان می‌دهد او خودش را به طور خاص از طریق شخص عیسی مسیح شناسانید؛ کسی که هنوز بیش از یک نجار است. این چیزی نیست که با ایمان

کور کورانه بپذیریم بلکه از طریق مدارک و شواهد ملزم کننده می پذیریم. آیا می توانیم اثبات کنیم که عیسی پسر خداست؟ فقط سبک قانونی-تاریخی می تواند این سؤال

شما چطور فکر می کنید؟

آیا ایده یک ایمان هوشمند برای شما تازگی دارد؟ اگر ایمان «یک باور کور و جاهلانه نیست، بلکه مبتنی بر عقل استوار است» پس تعریف مناسب ایمان چیست؟



را اثبات کند. سپس سؤال اولیه به این سؤال تبدیل می شود: آیا ما به اعتبار شهادت ها و مدارک اعتماد داریم؟ (به عنوان مثال عهد جدید) یکی از مسائل ایمان مسیحی که به طور خاص توجه مرا (جاش) جلب کرد این است که این ایمان؛ کور کورانه و جاهلانه نیست بلکه بر اساس عقل سلیم است. هر بار

که کتاب مقدس را می خوانیم از یک شخصیت کتاب مقدسی خواسته شده ایمانش را به کار ببرد می بینیم که این ایمان هوشمندانه است. عیسی گفت: «و حقیقت را خواهید شناخت» (یوحنا ۸: ۳۲) نه اینکه آن را نادیده بگیرید. از مسیح پرسیدند: «ای استاد، کدام حکم در شریعت بزرگ تر است؟ عیسی او را گفت: اینکه خداوند خدای خود را به همه دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبت نما.» (متی ۲۲: ۳۶-۳۷) مشکل بسیاری از افراد این است که ظاهراً خدا را فقط با قلبشان محبت می کنند. حقایق مربوط به مسیح هرگز به ذهنشان راه نمی یابد. ذهن ما توسط روح القدس توانایی یافته که خدا را بشناسد؛ همچنین قلب ما می تواند او را محبت کند و اراده مان می تواند او را انتخاب کند. ما باید در هر سه بخش عمل کنیم تا یک رابطه کامل با خدا داشته باشیم و او را جلال دهیم. من نمی دانم شما چه فکری می کنید اما قلب من نمی تواند برای چیزی شادی کند که ذهنم آن را رد کرده است. قلب و ذهن من طوری آفریده شده اند که در هماهنگی با یکدیگر عمل کنند. هیچ کس فراخوانده نشده که خود کشی عقلانی کند و مسیح را به عنوان نجات دهنده و خداوند بپذیرد.

در چهار فصل بعدی به شواهد و مدارک مربوط به اعتبار اسناد مکتوب و اعتبار شهادت شفاهی و گزارش شاهدان عینی عیسی می پردازیم.



آیا گزارش‌های کتاب مقدس معتبرند؟

عهد جدید نخستین اطلاعات تاریخی را در مورد عیسی ارائه می‌کند. به همین دلیل در دو قرن گذشته بسیاری از منتقدان به اعتبار اسناد کتاب مقدس حمله کرده‌اند. اتهاماتی که آنها مطرح می‌کنند فاقد بنیان تاریخی است یا بر اساس اکتشافات و تحقیقات باستان‌شناسی بی‌اعتبار بودن آنها به اثبات می‌رسد.

وقتی در دانشگاه ایالت «آریزونا» سخنرانی می‌کردم یکی از اساتیدی که به همراه دانشجویان کلاس ادبیات به آنجا آمده بود پس از پایان «بحث آزاد» در فضای باز نزد من آمد و گفت: «آقای مک‌داول تمام ادعاها و سخنان شما در مورد مسیح بر اساس اسناد قرن دوم است که منسوخ شده است. من امروز در کلاس به دانشجویانم نشان دادم که کتب عهد جدید مدت‌ها پس از مسیح نوشته شده و به همین دلیل گزارش‌های آن نمی‌تواند صحیح باشد.»

من در پاسخ به او گفتم: «آقا من دیدگاه شما را درک می‌کنم و می‌دانم در مورد کدام نگارش‌ها صحبت می‌کنید؛ اما حقیقت این است که آن نگارش‌ها توسط اسنادی که اخیراً کشف شده‌اند بی‌اعتبار شناخته شده‌اند؛ اسنادی که به وضوح نشان می‌دهند عهد جدید در طول نسل مسیح نوشته شده است.»

عقاید این استاد در خصوص گزارش‌های مربوط به عیسی بر اساس نگارش‌های منتقد آلمانی به نام «فردیناند کریسشن بور.اف.سی» نشأت گرفته بود. «بور» فرض می‌کرد

بسیاری از کتب عهد جدید تا اواخر قرن دوم میلادی نوشته نشده بودند. او استنباط می کرد که کتب عهد جدید از افسانه ها و اسطوره هایی نشأت گرفته اند که در این وقفه طولانی بین دوران حیات مسیح و زمان نگارش این گزارش ها شکل گرفته بود.

ولی اکتشافات باستان شناسی در قرن بیستم صحت نسخ خطی عهد جدید را تأیید کردند.

کشف نسخ خطی پاپیروس (نسخه خطی «جان رایلند» سال

۱۳۰ میلادی؛ نسخه خطی پاپیروس «چستر بیتی» سال ۱۵۵

میلادی؛ و نسخه خطی پاپیروس «بادمر دوم» در سال ۲۰۰

میلادی) شکاف بین دوران حیات مسیح و دست نوشته های

موجود بعدی را پُر کرد.

اکتشافات باستان شناسی

در قرن بیستم صحت

نسخ خطی عهد جدید

را تأیید کردند.

«میلار بورز» از اساتید الهیات کتاب مقدسی که سال ها در دانشکده الهیات در دانشگاه

«ییل» تدریس کرده می گوید:

مقایسه نسخ یونانی عهد جدید با نسخه های پاپیروسی کشف شده نشان

می دهد که مطالب آن به درستی و با دقت منتقل شده اند.^۱

چنین اکتشافاتی اعتبار کتاب مقدس را از لحاظ علمی افزایش داده اند.

«ویلیام اف. آلبرایت» که از معروف ترین باستان شناسان کتاب مقدسی دنیا است

می نویسد:

ما می توانیم تأکید کنیم که تمام شواهد موجود حاکی از این است که

کلیه کتب عهد جدید تا سال ۸۰ میلادی یعنی دو نسل پیش از تاریخی

که منتقدین افراطی عهد جدید آن را ۱۳۰ و ۱۵۰ میلادی دانسته اند

نگاشته شده است.^۲

او در مصاحبه ای با مجله مسیحیت امروز این دیدگاه را بیان می کند:

به نظر من همه کتب عهد جدید، بین سال های ۴۰ و ۸۰ میلادی در قرن

یکم، توسط یهودیان تعمید یافته، نوشته شده است. (به احتمال زیاد بین

سال های ۵۰ و ۷۵ میلادی).^۳

آقای «ویلیام رامسی» از برجسته‌ترین باستان‌شناسان دنیا و از دانشجویان دانشگاه تاریخی آلمان بود. او در آنجا آموخت که اگر چه ادعا می‌شود کتاب اعمال در قرن اول میلادی نوشته شده است ولی در حقیقت تاریخ نگارش این کتاب به اواسط قرن دوم میلادی بازمی‌گردد. او پس از مطالعه انتقادات نوینی که بر کتاب اعمال وارد شده متقاعد شد که این کتاب بازتاب حقایق و حوادث آن زمان (۵۰ میلادی) نیست؛ به همین دلیل نباید مورد توجه مورخان قرار گیرد. پس در تحقیقاتی که در مورد تاریخ آسیای صغیر انجام می‌داد به کتب عهد جدید اعتنایی نکرد. بالاخره تحقیقات او باعث شد به مطالعه نگارش‌های لوقا نویسنده کتاب اعمال پردازد. آنچه در این نگارش‌ها توجه او را جلب کرد درستی وقایع و جزئیات تاریخی بود و این امر به تدریج نگرش او را نسبت به کتاب اعمال تغییر داد. او مجبور شد نتیجه‌گیری کند که لوقا مورخی بود که مقام اول را داشت... باید او را از مورخین بزرگ جهان بدانیم.^۴

درستی و تطابق جزئیات تاریخی، «ویلیام رامسی» را قانع کرد که تاریخ نگارش کتاب اعمال رسولان، قرن دوم میلادی نیست بلکه اواسط قرن اول میلادی است.

بسیاری از محققین آزادی‌خواه مجبور شدند تاریخ نگارش کتب عهد جدید را به قبل از قرن اول نسبت دهند. نتیجه‌گیری‌های اسقف فقید انگلیکن «جان ای. تی. رایینسون» در

کتابش به نام «تاریخ‌نگاری مجدد عهد جدید»

بسیار افراطی صورت گرفته است. او به دنبال تحقیقاتی که انجام داد متقاعد شد که کل عهد جدید پیش از سقوط اورشلیم در سال ۷۰ میلادی نوشته شده است.^۵

امروزه منتقدین سازنده و پژوهشگرانی که قالب‌های ادبیات باستانی و سنت‌های شفاهی مربوط به نگارش‌های کتاب مقدس را تجزیه

و تحلیل می‌کنند می‌گویند این مطالب پیش از آنکه به عنوان انجیل نوشته شوند به

شما چطور فکر می‌کنید؟

آیا در سال‌های اخیر اکتشافات باستان‌شناسی کتاب مقدسی وجود داشته که توجه شما را جلب کرده باشد؟ چرا این اکتشافات همیشه سرفصل‌های جهانی را به خود اختصاص می‌دهند؟



صورت روایت شفاهی به افراد مختلف منتقل شده‌اند. اگر چه اکنون می‌پذیرند که دورانی که به روایت شفاهی اختصاص داده شده است بسیار کوتاه‌تر از دورانی است که قبلاً اعلام شده بود؛ ولی همچنان نتیجه‌گیری می‌کنند که گزارش‌های انجیل به صورت داستان‌های عامیانه بود (افسانه‌ها، اسطوره‌ها مثل‌ها و قصه‌ها).

یکی از اتهامات عمده علیه انتقادات سازنده درباره مفهوم شکل‌گیری سنت شفاهی این است که مدت زمان بین وقایع عهد جدید و گزارش آنها آنقدر طولانی نیست که این مطالب از حقیقت به افسانه‌هایی تبدیل شوند که این منتقدین اظهار می‌کنند. در مورد کوتاهی مدت زمانی که برای نگارش عهد جدید در نظر گرفته شده «سایمون کیستمیکر» استاد بازنشسته الهیات از دانشگاه الهیات اصلاح‌یافته می‌نویسد:

معمولاً گردآوری داستان‌های عامیانه در میان مردم فرهنگ بدوی نسل‌های زیادی طول می‌کشد؛ این یک امر تدریجی است که چندین قرن به طول می‌انجامد ولی با پذیرش عقیده منتقدین سازنده باید نتیجه‌گیری کنیم که داستان‌های انجیل در مدت زمانی بیش از یک نسل تولید و گردآوری شدند. بر اساس روش منتقدین سازنده شکل‌گیری هر یک از انجیل را باید به عنوان پروژه فشرده‌ای در نظر گرفت که با انجام مجموعه‌ای از کارها شتاب گرفته است.^۶

«ای.اچ. مک‌نیل» استاد پیشین الهیات که دارای کرسی سلطنتی در دانشگاه «دوبلین» بود مفهوم انتقاد سازنده درباره سنت شفاهی را به چالش می‌کشد. او اشاره می‌کند که منتقدین سازنده به سنت سخنان عیسی به دقت رسیدگی نمی‌کنند. در فرهنگ یهود بسیار مهم بود که کلمات واقعی معلم با دقت نگهداری و منتقل شود. به عنوان مثال اول قرن‌تین ۷: ۱۰ و ۱۲ و ۲۵ وجود این سنت واقعی و نگهداری دقیق آن را نشان می‌دهد. مرسوم بود که شاگردان یهودی تعلیم ربای را به خاطر بسپارند. یک شاگرد خوب مانند «منع آبی بود که حتی یک قطره آب از آن نمی‌چکد.» (میشنا ابوت جلد دوم صفحه ۸) اگر به نظریه پژوهشگر «انگلیکن» کتاب مقدس «سی.اف. بارنی» در کتاب «شعر خداوند»

استناد نماییم، می‌توانیم فرض کنیم که بسیاری از تعالیم خداوند ما به صورت شعر آرامی است و همین امر به خاطر سپردن آن را آسان می‌سازد.^۷ غیرممکن است که در چنین فرهنگی سنت افسانه‌ها با حقایق واقعی که در این

در فرهنگ یهود بسیار مهم

بود که کلمات واقعی معلم با

دقت نگهداری و منتقل شود.

مدت کوتاه شکل گرفته بود تطابق نداشته باشد.

از پژوهشگران دیگری که با این موضوع موافقت

کردند «پُل ال. مایر» استاد تاریخ باستان در دانشگاه

«میشیگان غربی» است که استدلال خود را اینگونه می‌نویسد: «مسیحیت اسطوره قیام مسیح را در طی سالیان متمادی طرح‌ریزی کرده یا این منابع سال‌ها بعد از این واقعه نوشته شده‌اند و صرفاً واقعی نیستند».^۸

آلبرایت با تجزیه و تحلیل انتقاد سازنده می‌نویسد: «فقط پژوهشگران امروزی که در کار خود از روش و دیدگاه تاریخی استفاده نمی‌کنند می‌توانند چنین فرضیه‌هایی را ارائه نمایند؛ یعنی فرضیه‌های منتقدین سازنده که سنت انجیل را در برمی‌گیرد.» نتیجه‌گیری آلبرایت این است که «یک دوره ۲۰ تا ۵۰ ساله برای ایجاد تغییرات محسوس در محتوا و حتی سخنان خاص عیسی لازم است».^۹ «جفری ال. شِیلر» نویسنده مذهبی اخبار آمریکا و گزارش‌های جهان می‌نویسد: «کتاب مقدس و منشأ آن کاملاً بر اساس تاریخ است».^{۱۰}

چهار انجیل یا بیست انجیل؟

«دان براون» در داستان مهیج و موفق «کُد داوینچی» کاری می‌کند که تماشاچیان ادعا کنند که «بیش از هشتاد انجیل برای عهد جدید در نظر گرفته شده ولی فقط تعداد اندکی انتخاب شده‌اند؛ متی، مرقس، لوقا و یوحنا از جمله این اناجیل هستند».^{۱۱} در دهه ۱۹۹۰ «سمینار عیسی» کتابی را با عنوان «اناجیل کامل» منتشر کرد که ادعا کردند این اولین نشر بیست انجیل معروف از دوران مسیحیت اولیه است. معروف‌ترین آنها انجیل توما، یهودا، فیلیپس، پطرس و مریم بود. مفهوم آن آشکار است: این متون باستانی دیدگاه متفاوتی از عیسی را آشکار می‌کنند که به اندازه سنت باستانی کلیسا معتبر است.

آیا این ادعاها حقیقی هستند؟ آیا چهار انجیل جایگاه ممتاز خود را به عنوان خوراک منحصربه‌فرد حیات و خدمت عیسی از دست داده‌اند؟ آیا این اناجیلی که اخیراً آشکار شده‌اند ادراک ما را درباره مسیحیت تغییر می‌دهند؟

اگرچه این ادعاها فوق‌العاده و چشمگیر به نظر می‌رسند اما صرفاً با تجزیه و تحلیل تاریخی کنار گذاشته می‌شوند. «فیلیپ جنکینز» مورخ؛ در مورد اناجیل پنهان نتیجه‌گیری می‌کند که: «این ایده که اناجیل غیر کانونی مختلف به اندازه شاهدان قدمت مسیحیت معتبر است بسیار اشتباه می‌باشد.»^{۱۲} جدی‌ترین چالش برای جایگاه اناجیل دیگر تاریخ‌گذاری مؤخر آنهاست. همه مدارک نشان می‌دهند که اناجیل دیگر بین سال‌های ۱۲۰-۲۵۰ میلادی نوشته شدند یعنی حداقل سه نسل بعد از دوران زندگی مسیح

شما چطور فکر می‌کنید؟

در حالیکه هر چهار انجیل در قرن یکم نوشته شدند. چون این متون سال‌ها بعد از چهار انجیل سنتی نوشته شدند پس ممکن نیست که اطلاعات جدیدی را درباره عیسی از نظر تاریخی آشکار کنند؛ بنابراین استاد عهد جدید «کرگ ای. اوانز» نتیجه‌گیری می‌کند: «گزارش



آیا به کتاب‌ها، مقاله‌ها یا مستندهای تلویزیونی با اطلاعات خارج از کتاب مقدس درباره اعتبار و تاریخی بودن عیسی اعتبار می‌دهید؟ چگونه شواهد تاریخی عیسی را با سایر افراد مشهور مقایسه می‌کنید؟

تحقیقاتی در رابطه با کاربرد اناجیل فوق کانونی بسیار شرم‌آور است... ما متوجه شدیم که اناجیل فوق کانون سنت اولیه و معتبری را مستقل از آنچه در اناجیل عهد جدید در اختیار داریم ارائه نمی‌کنند.^{۱۳}

غالباً غیر مسیحیان به من می‌گویند ما نمی‌توانیم به کلام کتاب مقدس اعتماد کنیم. آنها می‌گویند: «چرا این کتاب بیش از ۲۰۰۰ سال پیش نوشته شده است؟ این کتاب خطاها و تضادهای زیادی دارد.» من در پاسخ می‌گویم من معتقدم که کتاب مقدس کاملاً قابل اعتماد است. سپس در مورد واقعه‌ای صحبت می‌کنم که در هنگام سخنرانی در کلاس تاریخ رخ داد. من گفتم که معتقدم تعداد مدارکی که اعتبار عهد جدید را به

اثبات می‌رسانند بیش از مدارکی است که اعتبار ده شاهکار ادبیات کلاسیک را ثابت می‌کند.

استادی که در گوشه کلاس نشسته بود لبخند تمسخر آمیزی بر لب داشت انگار می‌گفت: «اوه بی‌خیال! نمی‌توانی چنین اعتقادی داشته باشی.» از او پرسیدم چرا می‌خندد. او پاسخ داد: «باور نمی‌کنم که چطور جرأت کردی در کلاس تاریخ ادعا کنی که عهد جدید معتبر است. این مسخره است!»

سعی کردم موضوع مشترکی را پیدا کنم که با ملایمت مباحثه کنیم؛ پس این سؤال را از او پرسیدم: «آقا شما به عنوان مورخ به من بگویید با استفاده از چه آزمون‌هایی پی می‌برید که نگارش‌های تاریخی صحیح و معتبر هستند؟» متعجب شدم که او هیچ آزمونی نداشت. در واقع من پاسخی مثبت به این سؤال داشتم. به او گفتم: «من آزمون‌هایی را در اختیار دارم.» به او گفتم به شدت معتقدم که برای تعیین اعتبار تاریخی کتاب مقدس باید از همان معیارهایی استفاده کرد که برای سنجش اعتبار سایر اسناد تاریخی به کار می‌رود. مورخ نظامی به نام «سی. سلندرز» سه اصل بنیادین تاریخ‌نگاری را بیان کرده و توضیح می‌دهد: آزمون کتاب‌شناسی، آزمون شواهد درونی و آزمون شواهد بیرونی. بیایید هر یک از آنها را بررسی کنیم.

آزمون کتاب‌شناسی

آزمون کتاب‌شناسی عبارت است از بررسی روند انتقال متون از نسخه اولیه تا نسخه‌ای که هم اکنون در اختیار ما قرار دارد. به عبارت دیگر چون نسخه اصلی را در اختیار نداریم باید پرسیم: نسخه‌های موجود تا چه اندازه معتبرند؟ چه تعداد دست‌نوشته باقی مانده است؟ تا چه اندازه با یکدیگر تطابق دارند؟ فاصله زمانی بین نسخه‌های اصلی و نسخه‌های بعدی چقدر است؟ ما قادران اقتدار دست‌نوشته‌های بسیار غنی عهد جدید در مقایسه با سایر متون موجود هستیم که از سایر نگارش‌های باستانی برجسته حمایت می‌کنند.

تاریخ «تاسیدیدس» (۴۶۰-۴۰۰ پیش از میلاد) فقط در ۸ نسخه خطی به ما رسیده است که تاریخ نگارش آنها به ۹۰۰ میلادی یعنی ۱۳۰۰ سال پس از زمان نگارش نسخه اصلی آن بازمی‌گردد. همچنین نسخه‌های خطی تاریخ «هرودوتس» نیز نادرند و سال‌ها بعد نوشته شده‌اند؛ ولی چنانکه «اف.اف. بروس» استاد «ریلند» در زمینه انتقاد و تفسیر کتاب مقدس در دانشگاه «منچستر» نتیجه‌گیری می‌کند؛

هیچ یک از پژوهشگران کلاسیک به استدلالی که به حقانیت هرودوتس و تاسیدیدس مشکوک باشد گوش نمی‌کنند. اگرچه اولین نسخه‌های خطی آثارشان که برای ما کاربرد دارد ۱۳۰۰ سال پس از نسخه اصلی نوشته شده است.^{۱۵}

«ارسطو» اشعارش را در سال ۳۴۳ ق. م. نوشته است درحالی‌که قدیمی‌ترین نسخه‌ای که

در اختیار ماست مربوط به سال ۱۱۰۰ میلادی است (یک شکاف تقریباً ۱۴۰۰ ساله) و فقط چهل و نه نسخه خطی از آن موجود است.

سزار تاریخ جنگ‌های «سرزمین گل» در «فرانسه» را بین سال‌های ۵۸-۵۰ ق. م. نوشته است و اقتدار نسخه‌های خطی آن بر اساس نه یا ده نسخه‌ای است که

هیچ یک از پژوهشگران کلاسیک به استدلالی که به حقانیت هرودوتس و تاسیدیدس مشکوک باشد گوش نمی‌کنند. اگرچه اولین نسخه‌های خطی آثارشان که برای ما کاربرد دارد ۱۳۰۰ سال پس از نسخه اصلی نوشته شده است.

اف.اف. بروس

۱۰۰۰ سال پس از مرگ او نگاشته شده‌اند. «بروس متر» نویسنده و ویراستار پنجاه کتاب درباره اقتدار نسخه خطی عهد جدید بوده که می‌گوید:

توجه کنید که «تاکیتوس» مورخ رومی تاریخچه امپراطوری روم را حدوداً در سال ۱۱۶ میلادی نوشت. شش کتاب اول او اکنون فقط در یک نسخه خطی موجود است و حدوداً در سال ۸۵۰ میلادی نسخه‌برداری شد. کتاب‌های یازده تا شانزده در نسخه‌های خطی دیگری

هستند که تاریخ آن به قرن یازدهم بازمی‌گردد. کتاب‌های هفتم تا دهم گم شده‌اند. پس یک شکاف طولانی بین زمانیکه تاکیتوس به دنبال اطلاعات خود بود و آن را نوشت و تنها نسخه باقیمانده وجود دارد. با توجه به کلام مورخ قرن یکم «یوسفوس» ما نه نسخه اصلی یونانی از آثار او، «جنگ یهودی» را در اختیار داریم و این نسخه‌ها در قرن دهم، یازدهم و دوازدهم نوشته شدند. یک ترجمه لاتین از قرن چهارم و مطالب قرون وسطای روسی از قرن یازدهم یا دوازدهم وجود دارد. «متزِر» اعتراف می‌کند که تعداد مطالب عهد جدید تقریباً در مقایسه با سایر آثار باستانی بسیار زیاد است.^{۱۶}

وقتی این کتاب را در سال ۱۹۷۷ نوشتم توانستم ۴۶۰۰ نسخه خطی یونانی کتاب مقدس را ثبت کنم. این بسیار بیشتر از مطالب اولیه موجود برای کتاب‌های دیگری است که در دوران باستان نوشته شده است؛ اما بعد از آن نسخه‌های خطی یونانی بیشتری پیدا شد و اکنون می‌توانم بیش از ۵۶۰۰ نسخه را ثبت کنم. «دانیل والیس» استاد مطالعات عهد جدید در دانشگاه الهیات «دالاس» و یکی از سردمداران مهم دنیا در زمینه متون یونانی و نسخه‌های خطی عهد جدید اظهار می‌کند که

بیش از ۲۰۰ نسخه اصلی کتاب مقدس (۹۰ نسخه از آنها عهد جدید است) در سال ۱۹۷۵ در «سینا» یافت شد؛ زمانیکه محفظه مخفی «برج جورج قدیس» آشکار شد. بعضی از این نسخه‌های خطی نسبتاً قدیمی هستند. آنها (کشفیات نسخه‌های خطی اخیر) همگی تأیید می‌کنند که انتقال عهد جدید با خلوص نسبی انجام شده و خدا می‌داند چگونه مانع از نابودی این متن شود. علاوه بر نسخه‌های خطی ۵۰۰۰۰ قطعه نیز در جعبه‌ها مهر شده‌اند. حدوداً ۳۰ نسخه خطی جداگانه از عهد جدید در این قطعات شناسایی شده و پژوهشگران معتقدند که شاید تعداد بیشتری از آنها وجود داشته باشد.^{۱۷}

وجود تعداد زیاد نسخه‌های خطی عهد جدید به هیچ وجه با تعداد نسخه‌هایی که از سایر متون کلاسیک وجود دارد قابل قیاس نیست. پس از کشف نسخه‌های خطی پاپیروسی که شکاف بین دوران حیات مسیح و قرن دوم را از بین برد نسخه‌های خطی دیگری

یافت شدند. در سال ۲۰۰۹ بیش از بیست هزار نسخه خطی عهد جدید وجود داشت. ۶۴۳ نسخه خطی از کتاب «ایلیاد» وجود دارد که پس از عهد جدید بیشترین تعداد نسخه‌های خطی را دارد.

پژوهشگر یهودی «جیکوب کلاسِر»

شما چطور فکر می‌کنید؟

آیا شما یا کسی که می‌شناسید معتقدید که چون متن کتاب مقدس قدیمی است نمی‌توان به آن اعتماد کرد؟ آیا متون باستانی دیگری غیر از کتاب مقدس وجود دارد که مشکلی برای اعتماد به آنها ندارید؟



می‌گوید: «اگر ما منابع باستانی موجود در اناجیل را برای تاریخ «اسکندر» یا «قیصر» در اختیار داشتیم هیچ شکّی در مورد آنها نمی‌داشتیم.»^{۱۸}

پس از کشف نسخه‌های خطی پاپیروسی که شکاف بین دوران حیات مسیح و قرن دوم را از بین برد نسخه‌های خطی دیگری یافت شدند. در سال ۲۰۰۹ بیش از بیست هزار نسخه خطی عهد جدید وجود داشت. ۶۴۳ نسخه خطی از کتاب «ایلیاد» وجود دارد که پس از عهد جدید بیشترین تعداد نسخه‌های خطی را دارد.

آقای «فردریک کنیون»؛ مدیر و کتابدار موزه «بریتانیا» که تحقیقاتش در زمینه نسخه‌های خطی مقام دوم را دارد اینگونه نتیجه‌گیری می‌کند: وقفه بین تاریخ نگارش اصلی و اولین مدرک موجود به قدری ناچیز است که می‌توان از آن چشم‌پوشی کرد و هیچ شکّ و تردیدی نیست که رونوشتی که امروزه از عهد جدید در اختیار ما قرار دارد با نسخه خطی اصلی آن کاملاً مطابقت دارد. حقانیت و صحت کلی کتب عهد جدید به اثبات رسیده است.^{۱۹}

اسقف «انگلیکن» و مورخ عهد جدید «استِفان نیل» استدلال می‌کند که: «ما متن بهتر و معتبرتری از عهد جدید را در مقایسه با سایر آثار باستانی در اختیار داریم.»^{۲۰}

«کرگ بلومبرگ» پژوهشگر ارشد سابق در دانشگاه کمبریج انگلیس که اکنون استاد عهد جدید در دانشگاه الهیات «دنور» است توضیح می‌دهد که متون عهد جدید «به تعداد زیادی نگهداری شده‌اند و بیش از سایر اسناد باستانی از آنها مراقبت شده است.» «بلومبرگ» نتیجه‌گیری می‌کند که «۹۷-۹۹٪» از عهد جدید را بدون شک می‌توان از نو بازسازی کرد.^{۲۱}

محقق یونانی عهد جدید به نام «جی.هارولد گرینلی» می‌افزاید: چون محققین کتب کلاسیک باستانی را به طور کلی معتبر می‌دانند - اگر چه وقفه طولانی بین نگارش نسخه اصلی و قدیمی‌ترین رونوشت آنها وجود دارد و نسخه‌های خطی بسیار کمی از آنها موجود است - پس بدیهی است که اعتبار کتب عهد جدید نیز به همین ترتیب تضمین می‌شوند.^{۲۲}

به کارگیری آزمون کتاب‌شناسی برای عهد جدید ما را مطمئن می‌سازد که اقتدار نسخه‌های خطی آن بیش از سایر قطعات ادبی دوران باستان است. به علاوه کتب عهد جدید بیش از ۱۳۰ سال مورد انتقاد شدید منتقدان بوده پس می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که حقانیت کتب عهد جدید به اثبات رسیده است.

در مورد تفاوت‌های کتاب مقدس چه بگوییم؟

در سال ۲۰۰۵ منتقد متون «بارت ارمان» با انتشار کتاب پُر فروش خود «نقل قول اشتباه از عیسی» طوفان آتشین مباحثات را به راه انداخت. ادعای او ساده بود: نسخه‌های خطی کتاب مقدس خطاهای زیادی دارند که ما نمی‌توانیم متن اصلی را بازسازی کنیم. ارمان ادعا می‌کرد که بعضی از این اشتباهات اتفاقی بوده در حالیکه برخی دیگر عمدی بوده است. به هر حال عهد جدیدی که ما امروز می‌شناسیم نمی‌تواند قابل اعتماد باشد. نکته اصلی ارمان این است که ۳۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰ تفاوت در بین نسخه‌های خطی عهد جدید وجود دارد. تفاوت متون زمانی است که نسخه‌های خطی عهد جدید از کلمات دیگری استفاده کرده است. با توجه به اینکه عهد جدید یونانی امروز تقریباً ۱۳۸۰۰۰

کلمه دارد. اینکه دو تا سه بار از کلمات مختلف استفاده شده اختلال ایجاد می‌کند؛ اما شخص باید بداند که تعداد زیادی از این تفاوت‌ها نتیجه مستقیم تعداد بسیار زیادی از نسخه‌های خطی عهد جدیدی است که ما در اختیار داریم. هیچ‌یک از آثار باستانی غنای نسخه‌های خطی موجود در عهد جدید را ندارد. هرچه نسخه‌های خطی بیشتری داشته باشید تفاوت‌های بیشتری هم خواهید داشت؛ هرچه نسخه‌ها کمتر باشد تفاوت‌ها کمتر است اما این کل تصویر نیست.

وقتی با دقت به تفاوت‌ها می‌پردازیم داستان متفاوتی ظاهر می‌شود.

تاکنون مهم‌ترین مقوله تفاوت‌ها در زمینه تفاوت املائی است. به عنوان مثال نام یوحنا به طور متفاوت نوشته شده است. بدیهی است که این نوع تفاوت‌ها هرگز مفهوم متن را به خطر نمی‌اندازد. تفاوت املائی تقریباً ۷۵ درصد از کل تفاوت‌ها را در برمی‌گیرد.^{۲۳} این بین ۲۲۵۰۰ و ۳۰۰۰۰۰ از کل تفاوت‌هاست!

مقوله بزرگ دیگر در زمینه تفاوت‌ها شامل کلمات مترادفی است که در نسخه‌های خطی به کار رفته است. به عنوان مثال بعضی از نسخه‌های خطی عیسی را با نام صحیح او ذکر کرده‌اند درحالی‌که بقیه گفته‌اند: «خداوند» یا «او». چنین تفاوت‌هایی به سختی مفهوم متن را مورد سؤال قرار می‌دهد.

وقتی همه تفاوت‌ها را در نظر می‌گیریم تقریباً یک درصد از آنها مفهوم متن را در برمی‌گیرد؛ اما در مورد این حقیقت هم غلو کرده‌اند. به عنوان مثال در مورد ترجمه اول یوحنا ۴:۱ که باید «و این را به شما می‌نویسم تا خوشی ما کامل گردد» یا «و این را به شما می‌نویسم تا خوشی شما کامل گردد» ترجمه شود اختلاف نظر وجود دارد. اگرچه این عدم توافق مفهوم آیه را در برنمی‌گیرد به هیچ عنوان آموزه اصلی ایمان مسیحی را به خطر نمی‌اندازد. به همین دلیل نویسندگان «reinventing jesus» نتیجه‌گیری کردند: «پاسخ کوتاه به این سؤال که کدام حقایق الهیاتی در این تفاوت‌ها در خطر هستند؟ این است: هیچ کدام».^{۲۴} چنانکه در این فصل دیدیم می‌توانیم به نگارش‌های عهد جدید اطمینان زیادی داشته باشیم.

آزمون شواهد درونی

آزمون کتاب‌شناسی ثابت کرد که متونی که امروزه در اختیار داریم با متون اصلی و اولیه کاملاً مطابقت دارند. ولی سؤالی که هنوز بی‌پاسخ مانده این است که آیا این گزارش‌های مکتوب معتبرند یا خیر و اگر معتبرند میزان اعتبار آنها چقدر است؟ پاسخ این سؤال بر عهده آزمون شواهد درونی است که توسط «جانسی ساندِرز» مطرح شده است.

«جان دبلیو. مونتگومری» متخصص دفاعیات مسیحی به ما یادآوری می‌کند که تحقیقات تاریخی و ادبی به طور برجسته از ارسطو متابعت می‌کنند و اظهار می‌کنند که در بررسی متونی که اعتبار و درستی آنها مورد تردید است هدف منتقدان باید تعیین صحت مطالب موجود باشد و نباید به دنبال سود و منفعت شخصی باشند.

«مونتگومری» در ادامه می‌گوید:

بدین معنا که شخص باید به ادعاهای اسنادی که تجزیه و تحلیل می‌شود گوش دهد و آن را خطا یا تقلب نداند مگر اینکه نویسنده با تناقضات یا اشتباهات واقعی و مشخص فاقد صلاحیت قلمداد شود.^{۲۵}

«لویس گاتشاک» استاد سابق تاریخ در دانشگاه «شیکاگو» روش مطالعات تاریخی خود

را در کتاب راهنمایی عنوان کرده است که محققین بسیاری در تحقیقات تاریخی خود از آن استفاده کرده‌اند. گاتشاک می‌نویسد که قابلیت نویسنده یا شاهدانی برای بیان حقایق می‌تواند به مورخان کمک کند که به میزان

گزارش‌های عهد جدید در مورد مسیح زمانی منتشر شد که افراد هم دوره او در قید حیات بودند. این افرادی که هم زمان با عیسی زندگی می‌کردند قطعاً می‌توانستند صحت این گزارش‌ها را تأیید یا رد کنند.

اعتبار آن نوشته پی ببرند. «حتی اگر این متن با اعمال زور یا فریب به دست آمده یا قابل اتهام باشد یا بر اساس شواهد شایعه باشد یا از جانب یک شاهد علاقه‌مند باشد.»^{۲۶}

«قابلیت بیان حقایق» کاملاً منوط به نزدیکی مکانی و زمانی شاهدان به واقعه مورد نظر است. گزارش‌های عهد جدید از زندگی و تعالیم عیسی توسط مردانی نوشته شده که از شاهدان عینی بودند یا با شاهدان عینی، رویدادها یا تعالیم مسیح در ارتباط بودند. به این جملات از عهد جدید توجه کنید:

«از آن جهت که بسیاری دست خود را دراز کردند به سوی نگارش حکایت آن اموری که نزد ما به اتمام رسید، چنانچه آنانی که از ابتدا نظارگان و خادمان کلام بودند به ما رسانیدند، من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را از همان ابتدا به دقت در پی رفته، به ترتیب به تونویسم، ای تئوفلوس عزیز، تا درستی آن کلامی که در آن تعلیم یافته‌ای، دریابی.»
(لوقا ۱: ۳-۱)

پژوهشگران صحت تاریخی لوقا را تصدیق می‌کنند. «جان مک‌ری» استاد عهد جدید و باستان‌شناسی در دانشگاه «ویتون» توضیح می‌دهد: «پژوهشگران آزادی‌خواه و محافظه‌کار در این مورد توافق می‌کنند که لوقا یک مورخ بسیار دقیق است.» او دانشمند و خوش‌سخن است. زبان یونانی او از کیفیت کلاسیک برخوردار است و به عنوان یک مرد تحصیل کرده می‌نویسد و کشفیات باستان‌شناسی به دفعات نشان داده‌اند که لوقا دقیقاً کلامش را بیان می‌کند.^{۲۷} لوقا تنها نویسنده کتاب مقدس نیست که گزارش صحیح ارائه می‌کند. به گزارش‌های دیگر نیز توجه کنید:

«زیرا که در پی افسانه‌های ساختگی نرفتم چون از قوت و آمدن خداوند ما عیسی مسیح شما را اعلام دادیم، بلکه شوکت او را دیده بودیم.»
(دوم پطرس ۱: ۱۶)

«از آنچه دیده و شنیده‌ایم، شما را اعلام می‌نمایم تا شما هم با ما شراکت داشته باشید. و اما شراکت ما با پدر و با پسرش عیسی مسیح است.»
(اول یوحنا ۱: ۳)

«و آن کسی که دید، شهادت داد و شهادت او راست است و او می‌داند که راست می‌گوید تا شما نیز ایمان آورید.» (یوحنا ۱۹:۳۵)

«که به ایشان نیز بعد از عذاب کشیدن خود، خویشتن را زنده ظاهر کرد به دلیل‌های بسیار که در مدّت چهل روز بر ایشان ظاهر می‌شد و دربارهٔ امور پادشاهی خدا سخن می‌گفت.» (اعمال رسولان ۱:۳)

«زیرا که ما را امکان آن نیست که آنچه دیده و شنیده‌ایم، نگوییم.» (اعمال رسولان ۴:۲۰)

پس از بررسی شهادت شش شاهد عینی (متی، یوحنا، پولس، پطرس، یعقوب و یهوذا) «استاد لین گاردنر»؛ متخصص دفاعیات مسیحی نتیجه‌گیری می‌کند که در مقایسه با شواهد و مدارک سایر آثار ادبی باستانی «ما منابع زیادی برای شناخت عیسای ناصری داریم».^{۲۸}

نزدیکی نویسنده‌گان به رویدادهایی که آنها را گزارش کرده‌اند مجوز بسیار

شما چطور فکر می‌کنید؟



پس از خواندن شش گزارش شاهدان عینی کتاب مقدس در بالا، آنها از چه کلمات یا عباراتی استفاده می‌کنند که باعث می‌شود شما به دقت ادعاهای آنها را بررسی کنید؟ به نظر می‌رسد چه احساسی در این گزارش‌ها طنین انداز است؟

تأثیرگذاری برای صحت شاهدان عینی است. خطرات آنها همچنان زنده است؛ اما مورخان باید به شاهدان عینی‌ای رسیدگی کنند که علیرغم صلاحیتشان برای بیان حقایق آگاهانه یا ناآگاهانه گزارش کاذب می‌دهند.

دکتر «نورمان گیسلر» مؤسس دانشگاه الهیات «انجیلی جنوبی» شهادت شاهدان عینی را اینطور خلاصه می‌کند: تعداد زیاد گزارش‌های شاهدان عینی مستقل درباره عیسی و ماهیت و درستی این شاهدان اعتبار شهادت رسولان درباره مسیح را غیرقابل تردید می‌سازد.^{۲۹}

گزارش‌های عهد جدید در مورد مسیح زمانی منتشر شد که افراد هم دوره او در قید حیات بودند. این افرادی که هم زمان با عیسی زندگی می‌کردند قطعاً می‌توانستند

صحت این گزارش‌ها را تأیید یا رد کنند. زمانیکه رسولان از پرونده‌شان برای انجیل دفاع می‌کردند به شناخت مشترکی که در مورد عیسی وجود داشت متوسل شدند (حتی زمانیکه با سرسخت‌ترین مخالفین رویارو شدند). آنها نه تنها گفتند: «ما شاهد این وقایع بودیم» یا «این سخنان را شنیدیم» بلکه جسورانه و با شهامت در مقابل سرسخت‌ترین منتقدان ایستادند و گفتند: «شما نیز اینها را می‌دانید... شما خود شاهد این وقایع بوده‌اید... شما از این امر آگاه هستید.» اما به چالشی که در آیات زیر مطرح شده توجه نمایید:

«ای مردان اسرائیلی این سخنان را بشنوید. عیسی ناصری مردی که نزد شما از جانب خدا تصدیق کرده شد به قوات و عجایب و نشانه‌هایی که خدا در میان شما از او به عمل آورد، چنانکه خود می‌دانید،» (اعمال ۲: ۲۲)

چون «پولس» به این سخنان، دفاع خود را می‌آورد، «فستوس» به صدای بلند گفت: «ای پولس دیوانه هستی! زیادی علم تو را دیوانه کرده است!» پولس گفت: «ای فستوس گرامی، دیوانه نیستم، بلکه سخنان حقیقت و هوشیاری را می‌گویم. زیرا پادشاهی که در حضور او به دلیری سخن می‌گویم، از این امور آگاه است، چونکه مرا یقین است که هیچ‌یک از این امور بر او مخفی نیست، زیرا که این چیزها در خلوت واقع نشد.» (اعمال ۲۶: ۲۴-۲۶)

شخص باید مراقب باشد وقتی به مخالفانش می‌گوید: «شما نیز این را می‌دانید.» چون اگر دانش مشترک و توافق نظری در مورد جزئیات وجود نداشته باشد این چالش به خود شخص بازمی‌گردد.

در رابطه با ارزش اولیه گزارش‌های عهد جدید «اف.اف. بروس» می‌گوید:

واعظان اولیه نه تنها با شاهدان عینی مهربان سر و کار داشتند بلکه با افرادی نیز سر و کار داشتند که اگرچه از حقایق خدمت و مرگ مسیح آگاه بودند ولی چندان هم از آن خرسند نبودند. شاگردان نمی‌توانستند با

بیان مطالب کذب و نادرست موقعیت خود را به مخاطره اندازند، (منظور تغییر تعمدی حقایق است) چون مخالفین آنها از این وقایع آگاهی کامل داشتند و در پی چنین فرصتی بودند تا آنها را رسوا کنند. برعکس یکی از نقاط قوت موعظه اصلی رسولان این بود که آنها همواره به اموری اشاره می کردند که شنوندگان از آنها آگاهی داشتند و همین امر باعث اعتمادشان به رسولان می شد. آنها نه تنها می گفتند: «ما شاهد این وقایع بودیم»، بلکه می گفتند: «چنانکه خود می دانید،» (اعمال ۲: ۲۲) حتی اگر سعی می کردند حقایق را تغییر دهند مطمئناً شاهدان مخالف حاضر در آنجا این امر را برملا می کردند و این مخالفین؛ عواملی اصلاح کننده بودند.^{۳۰}

«لارنس جی. مک گینلی» از دانشگاه «سنت پیتر» در مورد اهمیت وجود شاهدان مخالف در رابطه با وقایع گزارش شده می نویسد:

گزارش‌های عهد جدید در مورد مسیح زمانی منتشر شد که افراد هم دوره او در قید حیات بودند. این افرادی که هم زمان با عیسی زندگی می کردند قطعاً می توانستند صحت این گزارش‌ها را تأیید یا رد کنند.

قبل از هر چیز باید گفت که شاهدان عینی مورد نظر در زمانی که این روایات به طور کامل شکل می گرفت در قید حیات بودند و در بین آنها نیز مخالفینی بودند که این جنبش نوین مذهبی آنها را نگران کرده بود. چون در این روایات مطالب و تعلیمی مطرح شده اند که همه از آن اطلاع داشتند پس می توان نتیجه گرفت که اگر مطالب

کذبی مطرح می شد مردم مطمئناً مخالفت می کردند.^{۳۱}

به همین دلیل مورخ معروف «دیوید هکت فیشر» استاد تاریخ در دانشگاه «برندیز» توضیح می دهد که شهادت شاهدان عینی، رسولان «بهترین مدرک مربوطه» است.^{۳۲} «رابرت گرنت» محقق عهد جدید در دانشگاه شیکاگو می گوید:

زمانیکه اناجیل هم نظر نوشته شدند یا ممکن است که تا آن زمان نوشته

شده باشند، شاهدان عینی وجود داشتند که به یقین در نوشتن این اناجیل از شهادت آنها نیز استفاده شده است؛ این بدان معناست که می‌توان اناجیل را به عنوان معتبرترین شاهدان برای زندگی، مرگ و رستاخیز عیسی در نظر گرفت.^{۳۳}

«ویل دورانت» مورخی که دانشجوی رشته تحقیقات تاریخی بود و ایام عمرش را صرف بررسی گزارش‌های باستانی و تاریخی کرده بود، می‌نویسد:

مبشران علیرغم همه تعصبات و تصورات نادرست الهیاتی خود، وقایع زیادی را گزارش کرده‌اند که اگر قصد بدعت و یا تحریف حقایق را داشتند هرگز آنها را ثبت نمی‌کردند. این وقایع عبارتند از: رقابت رسولان برای کسب جایگاه بالاتر در ملکوت، فرار آنها پس از دستگیری عیسی، انکار پطرس، عدم موفقیت عیسی از انجام معجزه در جلیل، اشاره به برخی از شنوندگان که عیسی را دیوانه دانستند، عدم قطعیت اولیه او نسبت به مأموریتش، اعتراف او به ناآگاهی از آینده، لحظات تلخ زندگی او و فریاد ناامیدانه او بر صلیب. خواننده این وقایع نمی‌تواند به حقیقت وجود شخصیتی که در پس آنهاست شک کند. این امر که چند انسان عادی در یک نسل توانسته‌اند چنین شخصیت قدرتمند و جذابی را با اخلاقیات والا و تصویر الهام‌بخشی از انسان‌دوستی خلق کنند بیش از تمام معجزات مذکور در اناجیل باعث حیرت ما می‌شود. داستان زندگی شخصیت و تعالیم مسیح پس از دو قرن که مورد انتقاد زیاد قرار گرفت بی‌عیب و نقص بیرون آمد و جذاب‌ترین خصوصیت تاریخ مرد و سترن را تشکیل داد.^{۳۴}

آزمون شواهد بیرونی

سومین آزمون در مطالعات تاریخی شواهد بیرونی است. در اینجا مسئله این است که

آیا سایر مطالب تاریخی شهادت درونی اسناد را تأیید می کنند یا رد می کنند. به عبارتی دیگر چه منابعی غیر از ادبیات مورد بررسی اعتبار صحت و حقانیت این اسناد را اثبات می کنند؟

«لوئیس گاتچاک» استدلال می کند که «مطابقت یا همخوانی با سایر حقایق معروف تاریخی و علمی غالباً آزمون قطعی برای مدرک است؛ خواه یک یا چند شاهد وجود داشته باشد».^{۳۵}

دو دوست و شاگرد «یوحنا ی رسول» شواهد درونی موجود در گزارش های یوحنا را تأیید می کنند. اولین «پاپیاس»؛ اسقف «هیراپولوس» (۱۳۰ میلادی) بود. «یوسیوس» که خود مورخ بود نگارش های پاپیاس را نگهداری کرده و چنین می گوید:

یوحنا ی رسول چنین می گفت: «مرقس که مترجم پطرس بود تمام سخنان پطرس را به درستی در مورد سخنان یا اعمال مسیح نوشت؛ اما آنها را به ترتیب

ننوشت. چون او از شنوندگان یا همراهان خداوند نبود؛ بلکه بعدها همانطور که گفتم با پطرس همراه شد که برحسب ضرورت تعلیمش را تعدیل می کرد و هدفش گردآوری مجموعه ای از سخنان خداوند نبود. بنابراین مرقس مرتکب هیچ اشتباهی نشد بلکه آنچه را که پطرس می گفت به این طریق می نوشت. او کاملاً دقت می کرد تا چیزی از شنیده هایش را از قلم نیندازد و جمله اشتباهی را در میان آنها ننویسد».^{۳۶}

دومین دوست یوحنا یکی از شاگردان او به نام «پلیکارپ» بود که اسقف «اسمیرنا» شد و به مدت ۸۶ سال مسیحی بود. شاگرد پلیکارپ «ایرنیوس» بود که بعدها اسقف «لیونز» شد (۱۸۰ میلادی) و آنچه را از پلیکارپ (شاگرد یوحنا) آموخته بود نوشت:

متی انجیل خود را در میان عبرانیان (یعنی یهودیان) و به زبان آنها منتشر کرد؛ در همان زمان پطرس و پولس در روم مشغول موعظه انجیل و

تأسیس کلیسا بودند. پس از عزیمت آنها [یعنی مرگ، که راه و روش قطعی در سال ۶۴ میلادی، دوره جفای نرونی‌ها بود] مرقس که شاگرد و مترجم پطرس بود مبادرت به نوشتن موعظات پطرس کرد. لوقا که از پیروان پولس بود انجیلی را که معلمش موعظه کرده بود در یک کتاب به نگارش درآورد. سپس یوحنا که شاگرد خداوند بود و به سینه او تکیه کرد [این اشاره به یوحنا ۱۳: ۲۵ و ۲۱: ۲۰ است] خودش انجیلش را زمانیکه در «افسس» در «آسیا» زندگی می‌کرد به نگارش درآورد.^{۳۷}

در «عیسی از نظر تاریخی: مدارک باستانی در مورد زندگی مسیح»، «گری هابرماس» با دقت مدارک غیر کتاب مقدسی را برای عیسی از نظر تاریخی ثبت کرده است. اسناد

یونانی، رومی و یهودی عناصر کلیدی زندگی، خدمت و مرگ عیسی را تایید می‌کنند. این مدارک شامل نمونه‌هایی برجسته است از جمله: (۱) مصلوب شدن عیسی توسط رومیان؛ (۲) پرستش عیسی به عنوان خدا؛ (۳) اعتقاد به رستاخیز عیسی؛ (۴) عیسی برادر یعقوب بود؛ (۵) قبر خالی. هابرماس نتیجه‌گیری کرد که «منابع غیر

شما چطور فکر می‌کنید؟

حتی با شواهد باستان‌شناسی، اغلب معتقدان بیان می‌کنند که از نظر تاریخی کتاب مقدس دقیق نیست. به نظر شما چرا اینطور است؟ آیا شواهدی وجود دارد که برای شما غیرقابل انکار باشد؟



کتاب مقدسی باستانی به طور غافلگیرکننده‌ای جزئیات زیادی را درباره زندگی عیسی و ماهیت مسیحیت اولیه ارائه می‌کنند.^{۳۸}

غالباً باستان‌شناسی مدارک بیرونی قدرتمندی را فراهم می‌کند. این مدارک به انتقاد کتاب مقدسی کمک می‌کند نه به الهام و مکاشفه آن ولی مدارکی را در مورد صحت وقایع ثبت شده فراهم می‌کند. باستان‌شناسی به نام «ژوزف فری» می‌نویسد: «باستان‌شناسی آیات بی‌شماری را تأیید کرده که منتقدان آنها را غیرتاریخی یا مغایر با حقایق معروف دانسته‌اند.»^{۳۹}

ما شاهد بوده‌ایم که باستان‌شناسی عقاید منفی آقای «ویلیام رامسی» را در مورد تاریخی بودن لوقا تغییر داد و نتیجه‌گیری کرد که کتاب اعمال در توصیف جغرافیایی، تاریخی و اجتماعی آسیای صغیر به درستی عمل کرده است.

«اف.اف. بروس» می‌نویسد: «در جایی که نادرستی لوقا مورد تردید بود و درستی مطالب توسط بعضی از مدارک کتیبه‌ای [بیرونی] تأیید می‌شد مشروع است که بگوئیم باستان‌شناسی گزارش عهد جدید را تأیید کرده است.»^{۴۰}

«ای.ان. شروین - وایت»؛ مورخ کلاسیک می‌نویسد: «برای تأیید تاریخی بودن کتاب اعمال مطالب زیادی وجود دارد.» او در ادامه می‌گوید: «هر تلاشی برای رد تاریخ اولیه آن در زمینه مسائل یا جزئیات اکنون نامعقول به نظر می‌رسد. مورخان رومی مدت زیادی است که به این نتیجه رسیده‌اند.»^{۴۱}

اگر کسی کتاب مقدس را به لحاظ تاریخی فاقد اعتبار بداند باید کل ادبیات باستانی را نیز بی‌اعتبار بداند.

من برای اثبات اینکه کتاب مقدس به لحاظ تاریخی فاقد اعتبار است تلاش‌های زیادی کردم ولی مجبور شدم نتیجه‌گیری کنم که

به لحاظ تاریخی قابل‌اعتماد است. اگر کسی کتاب مقدس را به لحاظ تاریخی فاقد اعتبار بداند باید کل ادبیات باستانی را نیز بی‌اعتبار بداند. هیچ سند دیگری به اندازه کتاب مقدس مدارکی را برای تأیید اعتبارش ندارد. مشکلی که من دائماً با آن مواجه می‌شوم اشتیاق بسیاری از افراد به این است که برای تعیین اعتبار کتاب مقدس از همان معیارها و آزمون‌هایی استفاده نمی‌کنند که برای تعیین اعتبار سایر کتب ادبی به کار می‌روند. صرف‌نظر از اینکه ادبیات مورد بررسی مذهبی است یا دنیوی باید از یک معیار استفاده کنیم. من خودم این کار را انجام داده‌ام و قانع شده‌ام که کتاب مقدس قابل‌اعتماد است و به لحاظ تاریخی نیز شهادتش در مورد عیسی معتبر است.

«کلارک اچ. پیناک»؛ استاد بازنشسته الهیات نظام‌مند از دانشگاه «مک‌مستر» می‌گوید: هیچ سندی از دنیای باستان اینگونه حاوی مجموعه‌ای عالی از متون و

شهادت‌های تاریخی نبوده که اینچنین عالی به داده‌های تاریخی نظم دهد
طوری که بتوان بر اساس آن تصمیم معقولانه‌ای گرفت. یک [شخص]
صادق نمی‌تواند چنین منبعی را نادیده بگیرد. شکاکیت نسبت به اعتبار
تاریخی مسیحیت بر اساس تعصبات نامعقول است (یعنی مخالفت امور
ما فوق طبیعی).^{۴۲}

«داگلاس گروتیوس» استادیار و رئیس فلسفه بخش مذهب در دانشگاه الهیات دِنور
اشاره می‌کند که «عهد جدید بیش از سایر قطعات ادبی باستانی توسط نسخه‌های خطی
باستانی اثبات شده است». ^{۴۳}





چه کسی به خاطر یک دروغ جان خود را فدا می‌کند؟

مخالفین مسیحیت همواره سعی می‌کنند یک بخش از شواهد را نادیده بگیرند: «تبدیل زندگی رسولان عیسی». زندگی مردانی که کاملاً متحول گردید شهادت مستحکمی برای اعتبار ادعاهای مسیح است.

چون ایمان مسیحی تاریخی است لذا شناخت ما از آن نیز باید شدیداً بر اساس شهادت باشد؛ هم به صورت مکتوب و هم شفاهی. بدون چنین شهادتی ما هیچ روزنه‌ای برای وقایع تاریخی مسیحی یا غیر مسیحی نداریم. در واقع کل تاریخ اساساً شناخت گذشته بر اساس شهادت‌هاست. اگر تکیه بر این شهادت‌ها پایه‌های تاریخ را می‌لرزاند پس باید بررسییم به چه طریق دیگری می‌توانیم گذشته را بشناسیم؟ چگونه بدانیم که آیا ناپلئون وجود داشته است؟ هیچ‌یک از ما در دوران او زندگی نکردیم. ما او را ندیدیم یا با او ملاقات نکردیم. ما باید به شهادت تکیه کنیم.

دانش تاریخی ما یک مشکل اساسی دارد: آیا ما می‌توانیم اعتماد کنیم که این شهادت معتبر است؟ چون شناخت ما از مسیحیت بر اساس شهادتی است که در گذشته دور ارائه شده. باید بررسییم که آیا می‌توانیم به صحت آن تکیه کنیم. آیا شهادت‌های شفاهی اولیه در مورد عیسی قابل اعتماد بود؟ آیا می‌توانیم اعتماد کنیم که به درستی سخنان و اعمال عیسی را منتقل کرده‌اند؟ من معتقدم که می‌توانیم اعتماد کنیم.

من به شهادت رسولان اعتماد دارم زیرا یازده نفر از آنها برای ایستادگی محکم به خاطر

دو حقیقت به شهادت رسیدند: الوهیت مسیح و رستاخیز او. این مردان شکنجه شدند و شلاق خوردند؛ و در نهایت به یکی از بی‌رحمانه‌ترین روش‌های آن عصر به شهادت رسیدند:^۱

۱. پطرس که در ابتدا شمعون نام داشت مصلوب شد.

۲. اندریاس مصلوب شد.

۳. یعقوب پسر زبِدی با شمشیر کشته شد.

۴. یوحنا پسر زبِدی به مرگ طبیعی مرد.

۵. فیلیپس مصلوب شد.

۶. برتولما مصلوب شد.

۷. توما با نیزه کشته شد.

۸. متی با شمشیر کشته شد.

۹. یعقوب پسر حلفای مصلوب شد.

۱۰. تَدّای با شمشیر کشته شد.

۱۱. شمعون غیور مصلوب شد.

دیدگاهی که معمولاً می‌شنوم این است: «این مردان به خاطر یک دروغ مُردند. بسیاری این کار را کرده‌اند. پس این چه چیزی را اثبات می‌کند؟»

بله! عده زیادی به خاطر یک دروغ جان خود را فدا کرده‌اند ولی آنها این کار را انجام دادند چون معتقد بودند که این حقیقت است. قضیه شاگردان چه بود؟ اگر رستاخیز اتفاق نیفتاده بود، بدیهی است که شاگردان آگاه می‌شدند. من به هیچ عنوان نمی‌بینم که این مردان فریب خورده باشند. نکته در اینجاست که ممکن نبود آنها به خاطر یک دروغ جان خود را فدا می‌کردند؛ بلکه متوجه می‌شدند که این یک دروغ است. در طول تاریخ به سختی می‌توان گروهی را پیدا کرد که آگاهانه به خاطر یک دروغ جان خود را فدا کنند. بیاید به عوامل متعددی که در درک حقیقت عملی اعتقاد آنها به ما کمک می‌کند بپردازیم.

۱. آنها شاهدان عینی بودند.

استاد عهد جدید «ریچارد باچهام» در کتاب تحقیقاتی خود در سال ۲۰۰۶ «به نام عیسی و شاهدان عینی» نشان می‌دهد که چهار انجیل شهادت معتبری فراهم می‌کنند که از شاهدان عینی سرچشمه گرفته است.^۲

رسولان به گونه‌ای نوشتند و شاگردان به گونه‌ای سخن گفتند که به نظر می‌رسد از شاهدان عینی آن وقایع بوده‌اند. پطرس گفت: «زیرا که در پی افسانه‌های ساختگی

**عده زیادی به خاطر یک دروغ
جان خود را فدا کرده‌اند ولی
آنها این کار را انجام دادند
چون معتقد بودند که این
حقیقت است. قضیه شاگردان
چه بود اگر رستخیز اتفاق
نیفتاده بود؟ بدیهی است که
شاگردان آگاه می‌شدند.**

نرفتم چون از قوت و آمدن خداوند ما عیسی مسیح شما را اعلام دادیم، بلکه شوکت او را دیده بودیم.» (دوم پطرس ۱:۱۶) رسولان قطعاً فرق بین اسطوره یا افسانه و واقعیت را می‌دانستند.

یوحنا در نامه اولش بر وجه شهادت عینی‌شان برای این دانش و آگاهی تأکید می‌کند و توضیح می‌دهد که او و سایر رسولان اطلاعات خود درباره «اعمال» و «سخنان» عیسی را از کجا به دست آورده‌اند: «آنچه از ابتدا بود و آنچه شنیده‌ایم و به چشم خود دیده،

آنچه بر آن نگرستیم و دست‌های ما لمس کرد، درباره کلمه حیات. و حیات آشکار شد و آن را دیده‌ایم و شهادت می‌دهیم و به شما خبر می‌دهیم از حیات جاودانی که نزد پدر بود و بر ما آشکار شد. از آنچه دیده و شنیده‌ایم، شما را اعلام می‌نماییم تا شما هم با ما شراکت داشته باشید و اما شراکت ما با پدر و با پسرش عیسی مسیح است.» (اول یوحنا ۱:۳-۱)



**شما چطور فکر می‌کنید؟
آیا چیزی یا کسی هست
که برایش بمیرید؟
چرا چنین احساسی دارید؟**

یوحنا بخش پایانی انجیل خود را با این کلام آغاز می‌کند: «و عیسی معجزات بسیار دیگر نزد شاگردان نمود که در این کتاب نوشته نشد.» (یوحنا ۲۰:۳۰)

لوقا گفت: «از آن جهت که بسیاری دست خود را دراز کردند به سوی نگارش حکایت آن اموری که نزد ما به اتمام رسید، چنانچه آنانی که از ابتدا نظارگان و خادمان کلام بودند به ما رسانیدند من نیز مصلحت چنان دیدم که همه را از همان ابتدا به دقت در پی رفته، به ترتیب به تو بنویسم ای تئوفیلوس عزیز.» (لوقا ۱: ۳-۱)

سپس در کتاب اعمال رسولان نیز لوقا در

مورد دوره ۴۰ روزه پس از قیام مسیح سخن

می گوید که در آن هنگام پیروان عیسی او را

به چشم خود دیدند: «کتاب اول را نوشتم،

ای تئوفیلوس، درباره همه اموری که عیسی

به عمل نمودن و تعلیم دادن آنها شروع کرد.

تا آن روزی که رسولان برگزیده خود را به

روح القدس حکم کرده، بالا برده شد. که به

ایشان نیز بعد از زحمت کشیدن خود، خویششان را زنده ظاهر کرد به دلیل های بسیار که

در مدت چهل روز بر ایشان ظاهر می شد و درباره امور پادشاهی خدا سخن می گفت.»

(اعمال رسولان ۱: ۳-۱)

بخش اصلی شهادت این شاهدان عینی به رستاخیز عیسی اختصاص دارد. رسولان شاهد

رستاخیز عیسی بودند.

شما چطور فکر می کنید؟



آیا تاکنون شاهد عینی چیزی

بوده اید و بعداً از شما خواسته

شده است آنچه را دیده اید بازگو

کنید؟ چه چیزی باعث می شود

کسی یک شاهد عینی معتبر باشد؟

۲. آنها باید قانع می شدند.

رسولان فکر کردند که وقتی عیسی مُرد همه چیز تمام شد. وقتی او دستگیر شد آنها فرار

کرده و پنهان شدند (به مرقس ۵۰: ۱۴ مراجعه کنید). وقتی به آنها گفتند قبر خالی است

در ابتدا باور نکردند (به لوقا ۲۴: ۱۱ مراجعه کنید). فقط بعد از دیدن شواهد بسیاری که

ملزم کننده بود باور کردند. می توان به توما اشاره کرد که گفت: «تا زمانی که انگشت

خود را در جای میخ ها نگذارم ایمان نخواهم آورد که او از مردگان برخاسته است.»

توما بعدها در راه مسیحیت به شهادت رسید. آیا او فریب خورده بود؟ او جان خود را در راه اعتقاد خود فدا کرد.

می توان به پطرس نیز اشاره کرد. او در هنگام محاکمه عیسی بارها خداوندش را انکار

شما چطور فکر می کنید؟

در بیشتر موارد خواهران و برادران عیسی در برابر آنچه او انجام می داد و می گفت مقاومت می کردند. به طور سنتی اعضای خانواده اغلب در برابر تغییر یکی از اعضای خانواده مقاومت می کردند. به نظر شما چرا اینطور است؟



کرد و بالاخره او را تنها گذاشت. ولی بعدها یک چیزی این انسان ترسو و بزدل را تبدیل کرد. مدت کمی پس از مصلوب شدن و دفن شدن عیسی پطرس با وجود اینکه خطر مرگ او را تهدید می کرد در اورشلیم با شجاعت موعظه می کرد که عیسی همان مسیح است و از مردگان برخاسته است. در نهایت پطرس (طبق

روایات به صورت وارونه) مصلوب شد. چه چیزی این رها کننده وحشت زده را به شیر شجاعی برای عیسی تبدیل کرده بود؟ چرا پطرس ناگهان مشتاق گردید به خاطر مسیح جان خود را فدا کند؟ آیا این رسول فریب خورده بود؟ غیرممکن است. تنها توضیحی که مرا قانع می کند چیزی است که در اول قرن تیان ۵:۱۵ می خوانیم که پس از رستاخیز، مسیح به «کیفا» ظاهر شد. پطرس شاهد رستاخیز خداوندش بود و ایمان آورد تا جایی که مشتاق بود برای اعتقادش بمیرد.

یک مثال کلاسیک از مردی که خلاف خواست و اراده خود، قانع شد، یعقوب برادر عیسی است. با اینکه یعقوب یکی از دوازده شاگرد اولیه نبود (متی ۱۰:۲-۴) ولی بعدها مانند پولس و برنابا (اعمال رسولان ۱۴:۱۴) به عنوان رسول شناخته شد. (غلاطیان ۱:۱۹) وقتی عیسی رشد می کرد و مشغول خدمتش بود یعقوب باور نداشت که برادرش پسر خدا بود. (یوحنا ۵:۷) شکی نیست که یعقوب به همراه برادرانش عیسی را مسخره می کرد؛ احتمالاً چنین چیزهایی را می گفت: «مگر نمی خواهی مردم به تو ایمان آورند؟ پس چرا به اورشلیم نمی روی و نمایش بزرگی از همه معجزات و شفاهای خود اجرا

نمی‌کنی؟» حتماً یعقوب خجالت می‌کشید از اینکه برادرش به همه‌جا می‌رفت و با همه ادعاهای عجیبش باعث شرم و استهزای نام‌خانوادگی آنها می‌شد: «من راه و حقیقت و حیات هستم. هیچ‌کس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید.» (یوحنا ۶:۱۴) «من تاک هستم و شما شاخه‌ها.» (یوحنا ۵:۱۵)؛ «من شبان‌نیکو هستم و خاصان خود را می‌شناسم و خاصان من مرا می‌شناسند.» (یوحنا ۱۴:۱۰) اگر برادر شما در شهر می‌چرخید و چنین ادعاهایی می‌کرد شما چه فکری می‌کردید؟

ولی اتفاق خاصی برای یعقوب رخ داد. پس از مصلوب شدن و دفن شدن عیسی، یعقوب در اورشلیم موعظه می‌کرد. پیام او این بود که عیسی برای گناهان ما مرد و قیام کرد و اکنون زنده است. در نهایت یعقوب به مقام رهبری کلیسای اورشلیم منصوب گردید و یک کتاب نوشت؛ «رساله یعقوب». او رساله‌اش را با این جمله آغاز کرد: «یعقوب که غلام خدا و عیسی مسیح خداوند است،» (یعقوب ۱:۱) بالاخره یعقوب به دستور حناثیا؛ کاهن اعظم سنگسار شد.^۳ چه چیزی یعقوب را از یک استهزاکننده شرمسار به مردی تبدیل کرد که مشتاق بود برای الوهیت برادرش بمیرد؟ او رستاخیز عیسی را دید و ایمان آورد.

کرد که مشتاق بود برای الوهیت برادرش بمیرد؟ آیا یعقوب فریب خورده بود؟ خیر! تنها توضیح محتمل چیزی است که در «اول قرن‌تین ۷:۱۵» می‌خوانیم: «از آن پس [پس از رستاخیز مسیح] به یعقوب آشکار شد و بعد به تمامی رسولان.» «جی.پی. مورلند؛» استاد فلسفه در مکتب الهیات «تالبوت» اهمیت این امر را که یعقوب؛ برادر عیسی نهایتاً به عیسی به عنوان مسیحا ایمان آورد توضیح می‌دهد:

اناجیل درباره خانواده عیسی از جمله یعقوب به ما می‌گویند که آنها به خاطر ادعاهای عیسی شرمسار بودند. آنها به او ایمان نداشتند و با او برخورد کردند. در یهودیت دوران باستان بسیار شرم‌آور بود که خانواده یک ربّای او را نپذیرند؛ بنابراین نویسندگان انجیل اگر چنین چیزی حقیقت نداشت؛ انگیزه‌ای نداشتند که چنین شکی را خودشان بسازند و

بیان کنند. بعدها «یوسفوس» مورخ به ما می گوید یعقوب برادر عیسی که رهبر کلیسای اورشلیم بود به خاطر ایمان به برادرش سنگسار شد و جان خود را از دست داد. چرا زندگی یعقوب تبدیل شد؟ پولس به ما می گوید: عیسای قیام کرده بر او ظاهر شد. هیچ توضیحی دیگری وجود ندارد.^۴

اگر رستاخیز دروغ بود رسولان متوجه می شدند. آیا آنها یک حقه بزرگ را، جاودانی می کردند؟ چنین احتمالی با شناختی که از خصوصیات اخلاقی زندگی شان داریم سازگار نیست. آنها شخصاً با دروغ گفتن مخالف بودند و همواره بر صداقت تأکید می نمودند. آنها مردم را تشویق می کردند که حقیقت را بشناسند. مورخی به نام «ادوارد گیون» در اثر معروفش تحت عنوان «تاریخ سقوط و زوال امپراطوری روم» یکی از پنج علت پیشرفت سریع مسیحیت را «اخلاق پاک و جدی مسیحیان اولیه» می داند.^۵ «مایکل گرین» همکار تحقیقات ارشد در «وایکلیف هال» در دانشگاه آکسفورد مشاهده کرد که اعتقاد به رستاخیز پیروان دل شکسته یک ربّای مصلوب را به شاهدان شجاع و شهدای کلیسای اولیه تبدیل کرد. این اعتقاد پیروان عیسی را از یهودیان جدا کرد و آنها را به جماعت رستاخیز تبدیل نمود. آنها زندانی می شدند شلاق می خوردند کشته می شدند؛ اما نمی توانستید آنها را مجبور کنید که اعتقاد به «قیام مسیح در روز سوم» را انکار کنند.^۶

۳. آنها شجاع شدند.

رفتار دلیرانه رسولان بلافاصله پس از پذیرش رستاخیز احتمال دروغ بودن آن را از بین می برد. آنها تقریباً یک شبه شجاع شدند. پطرس که مسیح را انکار کرده بود پس از رستاخیز با شجاعت در مورد عیسای زنده موعظه می کرد و حتی جان خود را در این راه نهاد. اگرچه مقامات دولتی پیروان مسیح را دستگیر می کردند و آنها را مورد ضرب و شتم قرار می دادند ولی آنها پس از آزادی بلافاصله به خیابان ها می رفتند و در مورد عیسی موعظه می کردند (به اعمال ۵: ۴۰-۴۲ مراجعه کنید). دوستانشان به خاصیت شناوری (متمرکز بودن به هدف) آنها واقف بودند و دشمنانشان به شجاعت آنها. به یاد

داشته باشید که رسولان شجاعت خود را به شهرهای کوچک و گمنام محدود نکرده بودند. آنها در اورشليم موعظه کردند.

پيروان عیسی نمی‌توانستند با شکنجه و مرگ مواجه شوند مگر اینکه از رستاخیز او مطمئن می‌بودند. تطابق حیرت‌انگیزی در پیغام و اعمالشان وجود داشت. کمتر اتفاق می‌افتد که اعضای یک گروه بزرگ در مورد یک موضوع بحث‌برانگیز با یکدیگر کاملاً موافق باشند؛ ولی همه این مردان در مورد حقیقت رستاخیز توافق داشتند. اگر آنها فربیکار بودند پس چرا حتی یکی از آنها زیر فشارهایی که متحمل شدند شکسته نشد؟ بلیز پاسکال؛ فیلسوف فرانسوی می‌نویسد:

این ادعا که رسولان شیاد بودند کاملاً نامعقول است. بیا باید این ادعای نامعقول را بررسی کنیم. تصور کنیم که این دوازده مرد پس از مرگ مسیح با یکدیگر ملاقات نموده و توطئه کردند که بگویند مسیح قیام کرده است. این امر موجب واکنش شدید مقامات مذهبی و دولتی می‌شد. قلب انسان به طرز عجیبی بی‌ثبات و تغییرپذیر است و وعده‌ها و وسوسه‌های مادی می‌توانند آن را تحت تأثیر قرار دهند. اگر یکی از این مردان در برابر وسوسه‌ها تسلیم می‌شد یا تحت فشار زندان و شکنجه تحمل خود را از دست می‌داد همه آنها از بین می‌رفتند.^۷

جی. پی. مورلند توضیح می‌دهد که «وقتی عیسی مصلوب شد» پیروانش دلسرد و افسرده شدند. آنها دیگر مطمئن نبودند که عیسی توسط خدا فرستاده شده بود چون معتقد بودند کسی که مصلوب شود از جانب خدا ملعون است. آنها یاد گرفته بودند که خدا اجازه نمی‌دهد مسیحی‌ای او بمیرد. پس پراکنده شدند و جنبش عیسی در مسیر خود متوقف شد. سپس بعد از یک مدت کوتاه می‌بینیم که همان ایشان مشاغل خود را رها کرده و دور هم جمع گردیدند و

**پيروان عیسی نمی‌توانستند
با شکنجه و مرگ مواجه شوند
مگر اینکه از رستاخیز او مطمئن
می‌بودند. تطابق حیرت‌انگیزی در
پیغام و اعمالشان وجود داشت.**

متعهد شدند که این پیغام خاص را گسترش دهند؛ اینکه عیسی مسیح، مسیحای خدا بود که بر روی صلیب مُرد از مردگان قیام کرد و آنها او را به صورت زنده دیده‌اند.

شما چطور فکر می‌کنید؟

آیا افرادی را تحسین می‌کنید که برای هدفی حاضرند بمیرند یا مرده‌اند؟ چه چیزی شما را جذب آنها می‌کند؟ چه چیزی شما را در مورد آنها می‌ترساند؟ آیا چیزی هست که بتوانید از آنها یاد بگیرید؟



آنها می‌خواستند مابقی عمر خود را به اعلام این پیغام پردازند بدون اینکه مطابق دیدگاه انسانی چیزی دریافت کنند. نه اینکه گویی یک عمارت بزرگ در مدیترانه منتظر آنها بود؛ بلکه آنها با سختی نیز مواجه شدند. غالباً بدون خواب و خوراک ادامه می‌دادند و مسخره می‌شدند، کتک می‌خورند و زندانی می‌شدند. نهایتاً اکثرشان به طریق‌های

عذاب‌آوری مصلوب شدند. به خاطر چه چیزی؟ برای نیت‌های نیکو؟ خیر! به خاطر اینکه بدون هیچ شکی باور داشتند که عیسی مسیح از مردگان برخاسته را دیده بودند. شما نمی‌توانید توضیح دهید که چگونه بدون داشتن تجربه‌ای از رستاخیز مسیح این گروه خاص از مردان به این باور رسیده‌اند. هیچ توضیح دیگری وجود ندارد که کافی باشد.^۸

مایکل گرین می‌پرسد: «آنها چگونه تقریباً یک شبه به گروه مهارناپذیر افرادی مشتاق

تبدیل شدند که با شجاعت با مخالفت‌ها، بدبینی‌ها، تمسخرها، مشقات و زندان و مرگ در سه قاره مواجه شدند و پیغام عیسی و رستاخیزش را در همه‌جا موعظه کردند؟»^۹ یک نویسنده تغییراتی را که در زندگی رسولان رخ داد این چنین توصیف می‌کند:

در روز مصلوب شدن مسیح آنها غمگین

بودند؛ ولی در روز اول هفته شاد بودند. در روز مصلوب شدن عیسی ناامید بودند؛

اکثر پیروان عیسی به طریق‌های عذاب‌آوری مصلوب شدند. به چه دلیلی؟ برای نیت‌های نیکو؟ خیر! به خاطر اینکه بدون هیچ شکی باور داشتند که عیسی مسیح از مردگان زنده شده را دیده بودند.

ولی در روز اول هفته یقین و امید بر قلبشان حکم فرما بود. هنگامی که برای اولین بار پیغام رستاخیز را شنیدند به سختی توانستند آن را بپذیرند؛ ولی هنگامی که مطمئن شدند، دیگر هرگز شک نکردند. چگونه می توان این تحول حیرت انگیز و کوتاه مدت را در زندگی این مردان توجیه کرد؟ مفقود شدن جسد مسیح از قبر نمی توانست شخصیت و روح آنها را متحول کند. سه روز برای شکل گیری افسانه ای که بتواند آنها را تحت تأثیر قرار دهد مدت بسیار کمی بود. برای پرورش افسانه ها زمان زیادی لازم است. این یک حقیقت روانی است که نیازمند توضیح کامل است. با توجه به شخصیت شاهدان مسیح یعنی مردان و زنانی که والاترین تعلیم اخلاقی را به جهانیان ارائه می کردند و حتی بر اساس شهادت دشمنانشان مطابق این تعلیم زندگی کردند. به پوچی این تصویر به لحاظ روانی فکر کنید که عده ای انسان ترسو یک روز در یک بالاخانه بودند و پس از چند روز به افرادی تبدیل شدند که هیچ جفایی نتوانست آنها را ساکت کند و بعد سعی کردند این تحول چشمگیر را به یک داستان ساختگی نسبت دهند که سعی می کردند به جهانیان تحمیل کنند. چنین چیزی منطقی نیست.^{۱۰}

«کِت اسکات لا تورِت»؛ مورخ کلیسایی می نویسد:

رستاخیز مسیح و نزول روح القدس تأثیر عمیقی بر شاگردان گذاشت و اهمیت زیادی داشت. مردان و زنان دلسرد و سرخورده ای که با اندوه به روزهای گذشته نگاه می کردند و امیدوار بودند عیسی «اسرائیل را نجات می دهد» ناگاه به شاهدانی مشتاق تبدیل شدند.^{۱۱}

«ان تی.رایت»؛ استاد سابق مطالعات عهد جدید در دانشگاه آکسفورد در انگلیس توضیح می دهد که مورخان می گویند:

«ما چگونه این حقیقت را توضیح دهیم که این جنبش مانند آتش سوزی طبیعی گسترش یافت و عیسی به عنوان مسیحا بوده است؛ هر چند که عیسی مصلوب هم شده بود؟» پاسخ این است که این فقط در صورتی امکان پذیر است که عیسی از مردگان قیام کرده باشد.^{۱۲}

«پُل لیتل» که استادیار بشارت در مدرسه الهیات «تثلیث انجیلی» بود می‌پرسد:
 آیا می‌توان چنین مردانی را که ساختار اخلاقی جامعه را متحول ساختند
 دروغ‌گو یا دیوانه تلقی کرد؟ پذیرش این احتمالات دشوارتر از پذیرش
 رستخیز مسیح است؛ هیچ مدرکی برای اثبات آن وجود ندارد.^{۱۳}

استواری رسولان حتی تا به حد مرگ را نمی‌توان توجیه کرد. بر اساس دایره‌المعارف
 بریتانیایی، «اورِیجن» فیلسوف گزارش داده است که پطرس به صورت وارونه مصلوب
 شده است. هربرت بی. وُركمن؛ مورخ کلیسایی مرگ این رسول را اینطور توصیف
 می‌کند:

بنابراین پطرس مطابق نبوت خداوندمان توسط دیگران «دستگیر شد»
 و از راه «آرلیان» به نزدیکی باغ‌های «نرون» در تپه «واتیکان» منتقل شد
 جایی که بسیاری از برادران بی‌رحمانه به شهادت رسیده بودند. او به
 درخواست خودش که خود را شایسته نمی‌دانست مانند سرورش بمیرد
 به صورت وارونه مصلوب شد.^{۱۴}

«هارولد مَتینگلی» که استاد بازنشسته دانشگاه «لیدز» بود در متن تاریخی خود می‌نویسد:
 «قدیس پطرس و قدیس پولس رسول شهادت خود را با خون خود مهر کردند.»^{۱۵}
 «ترتولیان» می‌نویسد که «هیچ‌کس تمایل به مردن ندارد مگر اینکه بداند برای حقیقت
 جان خود را از دست می‌دهد.»^{۱۶} «سایمون گرین‌لیف»؛ استاد حقوق در دانشگاه هاروارد
 که سال‌ها در مورد نحوه بررسی یک شهادت و تعیین صحت یا کذب آنها تدریس
 می‌کرد نتیجه‌گیری می‌کند:

سالنامه‌های جنگ نظامی نیز قادر نیست چنین نمونه‌ای از وفاداری
 قهرمانانه صبر و شهامت تزلزل‌ناپذیر را ارائه کند. آنها انگیزه کافی
 داشتند که با دقت بنیان ایمانشان و مدارک و شواهد حقایق بزرگی را
 که ادعا می‌کردند مرور کنند.^{۱۷}

استاد تاریخ؛ «لین گاردنر» به درستی می‌پرسد چرا آنها می‌خواستند برای چیزی بمیرند

که می دانستند دروغ است؟ انسان باید فریب خورده باشد که برای یک دروغ بمیرد؛ اما رسولان در جایگاهی بودند که حقایق را درباره رستاخیز عیسی می دانستند و همچنان به خاطر آن مُردند.^{۱۸}

«تام اندرسون»؛ رئیس سابق انجمن وکلای محکمه «کالیفرنیا» اظهار می کند:

فرض کنیم گزارش های مکتوب از ظهور عیسی بر صدها نفر دروغ است. من می خواهم یک سؤال پرسم. با رویدادی که تا این اندازه عمومی شده به نظر شما منطقی نیست که

یک مورخ، یک شاهد عینی، یک مخالف و دشمن برای همیشه گزارش دهد که او جسد مسیح را دیده است؟... وقتی درباره شهادت علیه رستاخیز صحبت می کنیم سکوت تاریخ بسیار عمیق است.^{۱۹} جی. پی. مورلند اشاره می کند «هیچ یک از مورخانی که من می شناسم شکی ندارند که مسیحیت چند هفته بعد از مرگ عیسی در اورشلیم و در حضور شاهدانی که دوست و دشمن بودند آغاز شد.»^{۲۰} به علاوه چنانکه ویلیام لین کرگ؛ استاد پژوهشگر فلسفه در مدرسه الهیات تالبوت نتیجه گیری می کند:

«مسیحیان و یهودیان از محل قبر عیسی خبر داشتند. پس اگر خالی نبود غیرممکن بود جنبشی که بر اساس اعتقاد به رستاخیز برپا شد در همان شهری که این مرد در ملأعام اعدام و دفن شد تشکیل شود.»^{۲۱}

شما چطور فکر می کنید؟

شاگردان برای تقدیم جان خود به عنوان تاییدی بر عقایدشان چقدر اعتبار دارند؟ آیا آنها می توانستند برای نشان دادن صداقت خود کاری بیشتر انجام دهند؟



رسولان برای اثبات حقانیت ادعاهای خود پای جان پیش رفتند. اعتماد من به شهادت رسولان بیش از اعتماد به کسانی است که در زمان حال با آنها ملاقات می کنم. من ناراحت می شوم از اینکه بسیاری از افراد اعتقاد کافی در زندگی شان ندارند که حتی به خاطر اعتقادشان از خیابان عبور کنند چه رسد به اینکه در راه اعتقاد خود بمیرند.



مسیح مُرده چه فایده‌ای دارد؟

بسیاری از افراد به خاطر اعتقادشان مُردند. در دهه ۱۹۶۰ بسیاری از بودایی‌ها تا حد مرگ خودسوزی کردند تا توجه دنیا را به سوی بی‌عدالتی در «آسیای جنوب شرقی» جلب کنند. در اوایل دهه هفتاد دانشجویی در «سان دیگو» به نشانه اعتراض به جنگ «ویتنام» خودسوزی کرد و از دنیا رفت. در سپتامبر ۲۰۰۱ تعدادی از مسلمانان افراطی خطوط هوایی را ربودند و به برج‌های مرکز مبادلات جهانی و ساختمان پنتاگون کوبیدند تا به ملتی خسارت بزنند که آن را دشمن مذهبشان می‌دانند.

رسولان فکر می‌کردند دلیل خوبی دارند که به خاطرش جان خود را از دست بدهند اما وقتی این دلیل خوب، بر روی صلیب مُرد متعجب و سرخورده شدند. آنها معتقد بودند که عیسی، مسیح موعود است. فکر نمی‌کردند که او بمیرد. آنها معتقد بودند که او ملکوت خدا را برقرار خواهد نمود و بر قوم اسرائیل حکمرانی خواهد کرد؛ و مرگ او امیدشان را از بین برد.

برای درک رابطه رسولان با مسیح و اینکه چرا صلیب برای آنها غیرقابل درک بود باید بدانیم که در زمان مسیح چه نگرشی از مسیحا در اذهان عمومی وجود داشت. زندگی و تعالیم او با ادراکی که در مورد مسیحای یهودی در آن زمان وجود داشت کاملاً در تضاد بود. یک یهودی از کودکی می‌آموخت که مسیح در مقام رهبر سیاسی حاکم و پیروز می‌آید. او یهودیان را از اسارت رومیان آزاد خواهد ساخت و اسرائیل را به جایگاه قانونی خود به عنوان یک ملت مستقل احیا می‌کند تا مانند نور بر کل دنیا

بدرخشند. مسیح رنج کشیده «یک مفهوم کاملاً بیگانه از مسیحا برای یهودیان بود.»^۱
 (ای.اف. اسکات)؛ استاد دانشگاه الهیات متحد در مورد فضای موجود در زمان مسیح
 این چنین می نویسد:

شما چطور فکر می کنید؟



آیا تا به حال شنیده اید که کسی مثل
 مسیح چنین ادعاهایی داشته باشد؟
 راجع به این ادعاها چه فکر می کنید؟
 چگونه عملکرد مسیح را بر طبق این
 ادعاها تا بر روی صلیب، با انتظاری که
 مردم داشتند متفاوت می بینید؟

«آن دوره یک دوره بسیار هیجان انگیزی
 بود. مهار اشتیاق افرادی که مدت ها
 منتظر ظهور نجات دهنده موعود بودند
 برای رهبران مذهبی یهود غیرممکن به
 نظر می رسید. بدون شک وقایعی که
 در آن زمان اتفاق می افتاد امید و اشتیاق
 آنها را تقویت می کرد. یهودیان بیش
 از یک نسل در اسارت رومیان بودند و

اقدامات سرکوبگرانه رومیان روحیه وطن پرستی را در یهودیان برانگیخته بود. رؤیای
 رستگاری معجزه آسا و پادشاه مسیحیایی که بر آن تأثیر می گذارد مفهوم جدیدی در آن
 دوره بحرانی به شمار می رفت؛ اما این چیز کاملاً جدیدی نبود. ما مدارک و شواهدی
 را در اناجیل مبنی بر این ناآرامی ها می بینیم و متوجه می شویم که مدت طولانی انتظار
 کشیدند.» بسیاری از افراد همان نگرشی را در مورد مسیحا داشتند که «اشعیای نبی» و
 هم عصرانش داشتند؛ یعنی پسر «داوود» که پیروزی و سعادت را برای ملت یهود به
 ارمغان می آورد. با توجه به اشارات انجیل شکی نیست که مفهوم موردپسند مسیحا
 اساساً ملی و سیاسی بود.^۲

محقق یهودی به نام «رؤف کلاسنر» می نویسد: «مسیح نه تنها یک حاکم سیاسی برجسته
 شد بلکه مردی با اخلاقیات برجسته نیز به شمار می رفت.»^۳ «جیکوب گارتنهاس»؛
 مؤسس هیئت بین المللی مأموریت های یهودی در مورد عقاید نافذ یهودیان در زمان
 مسیح می گوید: «یهودیان منتظر مسیحایی بودند که آنها را از ظلم روم نجات دهد.
 اساساً امید مسیحایی برای آزادی ملی بود.»^۴



دایره‌المعارف یهودی اظهار می‌کند که یهودیان مشتاق نجات‌دهنده موعود از خاندان داوود بودند که آنها را از یوغ حاکمان غاصب و بیگانه نجات دهد و به جای آن سلطنت عدل و صلح را خود برقرار کند.^۵

در آن زمان یهودیان به مسیح موعود پناه می‌بردند. رسولان نیز مانند سایرین این اعتقاد را داشتند. چنانکه «میلار باروز» از مدرسه الهیات دانشگاه ییل اظهار می‌کند: «عیسی شبیه کسی نبود که یهودیان از پسر داوود انتظار داشتند حتی شاگردان او نیز نمی‌توانستند باور کنند که او مسیح است.»^۶

«عیسی شبیه کسی نبود که یهودیان

از پسر داوود انتظار داشتند حتی

شاگردان او نیز نمی‌توانستند باور

کنند که او مسیح است.»

به همین دلیل پیش‌بینی‌های مهم عیسی در مورد مصلوب شدن را هرگز نپذیرفتند (به لوقا ۹:۲۲ مراجعه کنید).

«ای.بی.بروس»؛ استاد «اسکاتلندی» عهد

جدید، متوجه شد که آنها تصور می‌کردند عیسی، وضعیت موجود را ناامیدکننده‌تر از آنچه که واقعاً هست می‌بیند و نگرانی‌های او بی‌مورد است. مسیح مصلوب باعث رسوایی بود و با اعتقادات رسولان مغایرت داشت؛ حتی پس از صعود خداوند در جلال نیز این طرز فکر در بین اکثر یهودیان وجود داشت.^۷

آلفرد ادرشیم؛ مدرس سابق گرین‌فیلد در دانشگاه آکسفورد به درستی نتیجه‌گیری می‌کند که «آنچه بیش از همه در مورد مسیح دور از ذهن به نظر می‌رسید زمان‌های او بود.»^۸ واقعیت او کاملاً خلاف انتظارات والای آن زمان بود.

ما به راحتی نگرش رسولان را در مورد مسیح در عهد جدید می‌بینیم. همه چیز مطابق انتظارشان برای مسیحایی بود که سلطنت می‌کند. اینگونه است که بعد از اینکه عیسی به آنها گفت باید به اورشلیم برود و رنج بکشد یعقوب و یوحنا این پیشگویی ناراحت‌کننده را نادیده گرفتند و از او خواستند به آنها قول بدهد که در ملکوتش آنها بر دست راست و چپ او بنشینند (به مرقس ۱۰:۳۲-۳۸ مراجعه کنید) آنها چه نوع مسیحایی را تصور می‌کردند؛ یک مسیحای رنج‌دیده و مصلوب؟ خیر. آنها عیسی را یک حاکم سیاسی

می دانستند. عیسی به آنها گفت که کارهایی را که او باید انجام دهد به درستی درک نکرده اند؛ آنها نمی دانستند چه چیزی از او می خواهند. زمانیکه او صریحاً در مورد زحمات و مصلوب شدن خود پیشگویی کرد این ایده به نظر رسولان بسیار بیگانه آمد و نتوانستند منظورش را درک کنند (به لوقا

۱۸: ۳۱-۳۴ مراجعه کنید).

شما چطور فکر می کنید؟

به خاطر پیشینه و تعالیشان در مورد انتظارات کلی مسیحای یهودی فکر می کردند آینده خوبی در انتظارشان است. سپس «جلجتا» اتفاق افتاد. همه امیدشان مبنی بر مسیح بودن عیسی بر روی صلیب از بین رفت. آنها با دلسردی به خانه هایشان بازگشتند و فکر کردند همه این سالهایی که با عیسی بودند تلف شده است.



آیا هیچ یک از تصورات شما در مورد اینکه عیسی کیست، در هم شکسته شده است؟ یا تایید شده است؟ به نظر شما چرا شاگردان در دانستن اینکه او دقیقاً کیست مشکل زیادی داشتند؟

«جورج الدون لاد»؛ استاد سابق عهد جدید در دانشگاه الهیات فولر می نویسد: «به همین دلیل بود که شاگردانش در هنگام دستگیری عیسی او را ترک کردند.» تنها تصویری که از مسیح داشتند این بود که او در مقام رهبری فاتح بر تمام دشمنانش غلبه خواهد کرد؛ ولی زمانیکه او را در معرض ضربه های شلاق شکسته شده و خون آلود دیدند یک زندانی در مانده در دستان پیلطس و زمانیکه او را در مسیر میخکوب شدن بر روی صلیب می دیدند که به عنوان یک مجرم معمولی بمیرد همه امیدهای مسیحایی آنها در مورد عیسی از بین رفت. از نظر روانشناسی ما چیزهایی را می شنویم که برای شنیدن آنها آماده ایم. پیشگویی های عیسی در مورد زحمات و مرگش شنیده نشد. شاگردان علیرغم هشدارهای عیسی آمادگی نداشتند.^۹

شاگردان با وجود شک های گذشته، چند هفته پس از مصلوب شدن عیسی در اورشلیم



بودند و در آنجا عیسی را به عنوان نجات‌دهنده و خداوند مسیحای یهودیان اعلام می‌کردند. تنها توضیح منطقی برای این تحول چیزی است که در اول قرن‌های ۵:۱۵ می‌خوانیم: «و اینکه به کیفا ظاهر شد و بعد از آن به آن دوازده، [نفر] چه چیز دیگری می‌توانست این شاگردان ناامید را برانگیزد که برای مسیح مصلوب متحمل رنج و عذاب

شوند و حتی جان خود را در این راه فدا کنند؟ عیسی «بدیشان نیز بعد از زحمت کشیدن خود خویشتن را زنده ظاهر کرد به دلیل‌های بسیار که در مدت چهل روز بر ایشان ظاهر می‌شد.» (اعمال رسولان ۳:۱)

وطن‌پرستی ملی آنها باعث شد به دنبال مسیحایی باشند که ملتشان را نجات دهد؛ اما در عوض مسیحایی آمد که دنیا را نجات می‌داد.

مسیحایی که نه تنها یک ملت را از ظلم سیاسی نجات می‌داد بلکه کل بشریت را از پیامد ابدی گناه نجات می‌داد.

که نه تنها یک ملت را از ظلم سیاسی نجات می‌داد بلکه کل بشریت را از پیامد ابدی گناه نجات می‌داد. رؤیای رسولان بسیار کوچک بود. آنها ناگهان حقیقت بزرگ‌تر را دیدند.

آری عده زیادی به خاطر اهداف عالی جان خود را فدا کردند؛ ولی هدف والای رسولان بر روی صلیب مُرد. حداقل در ابتدا اینطور تصور کردند. فقط ارتباطشان

با مسیح بعد از رستاخیز، این مردان را متقاعد کرد که او حقیقتاً مسیح بود. آنها نه تنها با سخنان و زندگی خود بلکه با مرگ خود نیز در این مورد شهادت دادند.

شما چطور فکر می‌کنید؟



آیا تا به حال به طور اساسی انتظارات شما برعکس شده است؟ فکر می‌کنید شاگردان دقیقاً در لحظه‌ای که متوجه شدند عیسی مسیح قیام کرده بود، چه احساسی داشتند؟





آیا شنیده‌اید برای شائل چه اتفاقی رخ داد؟

«جَک» یکی از دوستان مسیحی من که در دانشگاه‌های بسیاری سخنرانی کرده بود یک روز صبح به دانشگاهی رفت که متوجه شد دانشجویانش یک جلسه بحث و گفتگوی عمومی را با «خدانا باوران دانشگاه» برای او در همان شب تنظیم کرده‌اند. رقیب او یک استاد سخنور فلسفه بود که از مخالفین سرسخت مسیحیت به شمار می‌رفت. ابتدا جَک باید صحبت می‌کرد. او در مورد شواهد مختلف برای رستاخیز مسیح و ایمان آوردن پولس رسول صحبت کرد؛ سپس شهادت شخصی خودش را بیان کرد و گفت که مسیح چگونه زندگی او را در دوران دانشجویی متحول کرده است.

زمانیکه استاد فلسفه بلند شد که صحبت کند کمی مضطرب بود. او نمی‌توانست شواهد موجود درباره رستاخیز یا شهادت شخصی جَک را انکار کند؛ پس به ایمان آوردن افراطی پولس به مسیحیت حمله کرد. او چنین استدلال کرد که «گاهی مردم به قدری به لحاظ روانی درگیر مسئله‌ای که با آن در حال مبارزه هستند، می‌شوند که درنهایت آن را می‌پذیرند.»

در این هنگام دوست من لبخند زد و گفت: «پس آقا شما نیز باید مراقب باشید چون ممکن است شما هم مسیحی شوید.»

یکی از شهادت‌های نافذ مسیحیت داستان پولس رسول است. شاید «شائل طرسوسی» از سرسخت‌ترین مخالفان مسیحیت اولیه بود که به پولس رسول تبدیل شد که از

سخنرانان پُرانرژی و نافذ جنبش جدید بود. پولس یک متعصب عبری و رهبر مذهبی بود. تولدش در شهر طرسوس این امکان را فراهم کرد که دروس پیشرفته زمان خود را فرا گیرد. طرسوس از شهرهای دانشگاهی بود که فرهنگ و فلسفه رواقی آن از شهرت خاصی برخوردار بود. «استرابو»؛ جغرافی دان یونانی طرسوس را به خاطر ارزشی که برای فلسفه و تحصیلات قائل بود تحسین می کرد.^۱

پولس نیز مانند پدرش تابعیت رومی داشت که امتیاز والایی به شمار می رفت. به نظر می رسید که او بر فرهنگ و تفکر یونانی مسلط بود. او به زبان یونانی و فنون احتجاج نیز تسلط کامل داشت. غالباً از شعرا و فلاسفه ای که شهرت کمتری داشتند نقل قول می کرد:

شما چطور فکر می کنید؟



پولس رسول پس از تجربه یک اتفاق دگرگون کننده با عیسی کاملاً اعتقاداتش را در مورد او عوض کرد. آیا تا به حال چنین تحولی را در کسی دیده اید؟ آیا تا به حال آن را تجربه کرده اید؟

پولس در یکی از موعظات خود از اِپِیْمَنِیدِس اراتوس و کلینتِس نقل قول کرد و به آنها اشاره کرد: «زیرا که در او زندگی و حرکت و وجود داریم، چنانکه بعضی از شاعران شما نیز گفته اند که از نسل او می باشیم.» (اعمال رسولان ۱۷: ۲۸). پولس در یک نامه از ماناندر نقل قول می کند: «فریب مخورید؛ معاشرت بد، اخلاق خوب را فاسد می سازد.» (اول قرنتیان ۱۵: ۳۳) در نامه مؤخر خود به تیتس دوباره از اِپِیْمَنِیدِس نقل قول می کند: «یکی از ایشان که نبی خاص ایشان است، گفته است که «اهل کِرت همیشه دروغگو و وحوش شریر و شکم پرست بی کاره می باشند.» (تیتس ۱: ۱۲)

تحصیلات پولس یهودی بود و تحت آموزه های سخت گیرانه فریسیان تعلیم یافت. او حدوداً در ۱۴ سالگی برای ادامه تحصیلات خود نزد غمالائیل یکی از عالی ترین ربّای های آن زمان و نوه هیلل فرستاده شد. پولس اظهار کرد که نه تنها فریسی است بلکه پسر فریسی نیز می باشد (اعمال رسولان ۲۳: ۶ مراجعه کنید). او به خود این طور



می‌بایلد: «و در دین یهود از اکثر همسالان قوم خود پیشی می‌جستم و در پیروی از اجداد خود بسیار غیور می‌بودم.» (غلاطیان ۱: ۱۴)

برای درک ایمان آوردن پولس باید بدانیم که چرا او شدیداً ضد مسیح بود. به خاطر سرسپردگی به شریعت یهود شدیداً با مسیح و کلیسای اولیه مخالفت می‌کرد. چنانکه ژاک دوپانت؛ الهی‌دان فرانسوی می‌نویسد: «دلیل مخالفت پولس با پیام مسیحیت به خاطر تأیید مسیحا بودن عیسی نبود [بلکه] به خاطر انتساب نقش نجات‌دهنده به عیسی بود که کل اعتبار شریعت یهود را برای نجات بشر از بین می‌برد. [پولس] به خاطر ارزشی که برای شریعت یهود به‌عنوان تنها راه نجات قائل بود به شدت با مسیحیت مخالفت می‌کرد.»^۲

دایره‌المعارف بریتانیایی می‌گوید اعضای فرقه جدید یهودیت که خود را مسیحی می‌نامیدند تحت تأثیر ماهیت تعالیم یهودی پولس و مطالعات خاخامی او قرار گرفتند.^۳ او متعصبانه به نابودی این فرقه می‌پرداخت (غلاطیان ۱: ۱۳). پس پولس همه مسیحیان را تعقیب می‌کرد و به قتل می‌رساند (اعمال رسولان ۹: ۲۶-۱۱). او به طور متمرکز در پی نابودی کلیسا بود (اعمال رسولان ۳: ۸). او با نامه‌ای از رئیس کهنه که به او اجازه می‌داد پیروان عیسی را دستگیر کند و برای محاکمه بیاورد به دمشق رفت. در آن هنگام که شائول (نام قبلی پولس) همچنان خواهان تهدید و قتل پیروان خداوند بود اتفاقی رخ داد.

«اما سولس هنوز تهدید و قتل بر شاگردان خداوند همی‌دمید و نزد کاهن اعظم آمد، و از او نامه‌ها خواست به‌سوی کنیسه‌هایی که در دمشق بود، تا اگر کسی را از اهل طریقت، خواه مرد و خواه زن، بیابد ایشان را بند برنهد، به اورشلیم بیاورد. و در

اعضای فرقه جدید یهودیت که خود را مسیحی می‌نامیدند تحت تأثیر ماهیت تعالیم یهودی پولس و مطالعات خاخامی او قرار گرفتند. او متعصبانه به نابودی این فرقه می‌پرداخت.

طول راه، چون نزدیک به دمشق رسید، ناگاه نوری از آسمان دور او درخشید و او به زمین افتاده، صدایی شنید که به وی گفت: «ای شائول، شائول، برای چه بر من جفا می کنی؟» گفت:

«ای خداوند، تو کیستی؟» خداوند گفت:

«من آن عیسی هستم که تو به او جفا می کنی.

لیکن برخاسته، به شهر برو که آنجا به تو گفته

می شود چه باید کرد.» اما آنانی که همسفر او

بودند، خاموش ایستادند، چونکه آن صدا

را شنیدند، لیکن هیچ کس را ندیدند. پس

سولس از زمین برخاسته، چون چشمان خود را گشود، هیچ کس را ندید

و دستش را گرفته، او را به دمشق بردند، و سه روز نابینا بوده، چیزی

نخورد و نیشامید.

و در دمشق شاگردی حنانيا نام بود که خداوند در رؤیا بدو گفت: «ای

حنانيا!» عرض کرد: «ای خداوند، گوش به فرمانم!» خداوند وی را گفت:

«برخیز و به کوچه ای که آن را راست می نامند بشتاب و در خانه یهودا،

سولس نام طرسوسی را طلب کن، زیرا که اینک دعا می کند و شخصی

حنانيا نام را در خواب دیده است که آمده بر او دست گذارد تا بینا

گردد.» (اعمال ۹: ۱-۱۲)

در ادامه متوجه می شویم که چرا مسیحیان از پولس می ترسیدند.

«حنانيا جواب داد که «ای خداوند، درباره این شخص از بسیاری شنیده ام

که به مقدسین تو در اورشلیم چه مشقت ها رسانید، و در اینجا نیز از

سران کاهنان قدرت دارد که هر که نام تو را بخواند، او را به زندان

افکند.» خداوند وی را گفت: «برو، زیرا که او ظرف برگزیده من است

تا نام مرا پیش غیریهودیان و پادشاهان و قوم اسرائیل ببرد. زیرا که من

او را نشان خواهم داد که چقدر زحمت‌ها برای نام من باید بکشد». «پس حنانيا رفته، به آن خانه وارد شد و دست‌ها بر وی گذارده، گفت: «ای برادر شائول، خداوند یعنی عیسی که در راهی که می‌آمدی بر تو ظاهر گشت، مرا فرستاد تا بینایی بیایی و از روح القدس پر شوی». در ساعت از چشمان او چیزی مثل فلس افتاده بینایی یافت و برخاسته تعمید گرفت؛ و غذا خورده، قوت گرفت و روزی چند با شاگردان در دمشق توقف نمود.» (اعمال رسولان ۹: ۱۳-۱۹)

در نتیجه این تجربه پولس خودش را شاهد مسیح قیام کرده می‌دانست. او بعدها نوشت: «آیا عیسی مسیح خداوند ما را ندیده‌ام؟» (اول قرنتیان ۱: ۹) او ظهور مسیح به خودش را با ظهور پیش از رستاخیز مسیح به سایر رسولان مقایسه کرد. «آخر همه بر من... آشکار

گردید» (اول قرنتیان ۸: ۱۵)

شما چطور فکر می‌کنید؟

به نظر شما چرا تبدیل پولس باید اینقدر چشمگیر باشد؟ نقشه خدا برای زندگی پولس چه تفاوتی با نقشه او داشت؟



نه تنها پولس عیسی را دید بلکه به شکلی غیرقابل انکار او را دید. او از روی اختیار، انجیل را موعظه نمی‌کرد بلکه بر حسب ضرورت موعظه می‌کرد. «زیرا هرگاه مژده دهم، مرا فخر نیست چون که مرا ضرورت افتاده است، بلکه وای بر من اگر مژده ندهم» (اول قرنتیان ۹: ۱۶).

توجه کنید که ملاقات پولس با عیسی و ایمان آوردن او ناگهانی و غیرمنتظره بود: «ناگاه نوری بزرگ از آسمان گرد من درخشید.» (اعمال ۶: ۲۲) او نمی‌دانست این شخص آسمانی کیست. وقتی این صدا اعلام کرد که عیسی ناصری است پولس حیرت‌زده شد و لرزید. ما جزئیات یا تأثیر روانی اتفاقی را که در راه دمشق برای پولس رخ داد نمی‌دانیم؛ ولی یک چیز را می‌دانیم: این تجربه‌ای بود که کل جوانب زندگی او را کاملاً تبدیل کرد.

اول اینکه؛ شخصیت پولس به طور چشمگیری تغییر کرد. دایرة المعارف بریتانیایی او را

قبل از ایمان آوردن اینطور توصیف می‌کند: او ناشکیبا، تلخ، جفاکننده، مغرور، تندخو، متعصبی و مذهبی بود. پس از ایمان آوردن او صبور، مهربان، شکیبا و فداکار نشان داده می‌شود.^۴ «کِنْتُ اسکات لا تورِت» می‌گوید: «آنچه زندگی پولس را دگرگون کرد و این انسان تندخو و عصبی را به شخص بانفوذ و شکیبا تبدیل کرد این تجربه مذهبی عمیق و انقلابی بود.»^۵

دوم رابطه پولس با پیروان عیسی تغییر کرد. آنها دیگر از او نمی‌ترسیدند. پولس «روزی چند با شاگردان در دمشق توقف نمود.» (اعمال ۹: ۱۹). هنگامی که نزد رسولان دیگر رفت او را پذیرفتند. (اعمال رسولان ۱۹: ۳۰-۳۱)

**با توجه به رستاخیز مسیح
می‌توان گفت مرگ او بر
صلیب نه تنها شکست نبود
بلکه یک پیروزی بزرگ
بود. صلیب سنگ لغزش
نبود؛ بلکه ماهیت رستگاری
مسیحایی خدا بود.**

سوم پیام پولس تغییر کرد. اگرچه هنوز میراث یهودی خود را دوست داشت ولی از یک مخالفت تلخ به قهرمان ایمان مسیحی تبدیل شد. «و بی‌هیچ درنگی در کنیسه‌ها به عیسی موعظه می‌نمود که او پسر خداست.» (اعمال رسولان ۹: ۲۰) اعتقادات عقلانی او تغییر کرده بود. این تجربه او را متقاعد ساخت که عیسی مسیحاست و این با اعتقاد فریسیان در مورد

مسیحا در تضاد بود. دیدگاه جدیدش در مورد مسیح تحولی بنیادین در طرز فکرش ایجاد کرد.^۶ «ژاک دوپانت» مشاهده کرد که «پولس که سابقاً نمی‌توانست بپذیرد که فردی مصلوب شده می‌تواند مسیح موعود باشد به این نتیجه رسید که عیسی حقیقتاً مسیحاست و در نتیجه در عقاید مسیحایی خود تجدیدنظر کرد.»^۷

اکنون پولس متوجه شد که مرگ عیسی بر صلیب که نشان‌دهنده لعنت خدا و پایان تأسف‌بار زندگی بود؛ در واقع به واسطه مسیح آشتی خدا با انسان بوده است. پولس متوجه شد که مسیح از طریق صلیب لعنت گناه ما را بر خود گرفت (غلاطیان ۳: ۱۳) و خدا «او (مسیح) را که گناه‌شناخت، در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم.» (دوم قرنتیان ۵: ۲۱) با توجه به رستاخیز مسیح می‌توان گفت مرگ او بر صلیب نه

تنها شکست نبود بلکه یک پیروزی بزرگ بود. صلیب سنگ لغزش نبود؛ بلکه ماهیت رستگاری مسیحایی خدا بود. موعظه بشارتی پولس را می توان اینطور خلاصه کرد: «و توضیح داده ثابت می کرد که «لازم بود مسیح عذاب بیند و از مردگان برخیزد و عیسی که خبر او را به شما می دهم، این مسیح است.» (اعمال ۳:۱۷)

چهارم؛ مأموریت پولس تغییر کرد. پولس که از امت ها متفر بود خادم آنها شد. او که یک یهودی متعصب بود مبشر غیریهودیان شد. پولس به عنوان یک یهودی فریسی امت ها را کوچک می شمرد و آنها را پست تر از قوم برگزیده خدا می دانست. تجربه دمشق، او را به رسول متعهدی تبدیل کرد که هدف مأموریت زندگی اش کمک به امت ها بود. پولس مشاهده کرد مسیحی که بر او ظاهر شد حقیقتاً نجات دهنده تمامی انسان هاست. پولس که فریسی راست دین بود و مأموریتش حفظ سخت گیرانه یهودیت بود به مبلغ فرقه ای افراطی به نام مسیحیت تبدیل شد که زمانی به شدت با آن مخالفت می کرد. او چنان متحول شد که «و آنانی که شنیدند، تعجب نموده، گفتند: «مگر این، آن کسی نیست که خوانندگان این اسم را در اورشلیم پریشان می نمود و در اینجا تنها به این مقصد آمده است تا ایشان را در بند نهاده، نزد سران کاهنان برد؟» اما سولس بیشتر تقویت یافته یهودیان ساکن دمشق را مجاب می نمود و مبرهن می ساخت که همین است مسیح.» (اعمال ۲۱:۹-۲۲)

مورخی به نام «فیلیپ شَف» می گوید:

«ایمان آوردن پولس نه تنها نقطه عطفی در زندگی فردی او محسوب

می شد بلکه نقطه عطفی در تاریخ کلیسای رسالتی؛ و در نتیجه در تاریخ

بشر به شمار می رفت. این ثمربخش ترین واقعه پس از معجزه پنطیکاست

بود و پیروزی جهانی مسیحیت را تضمین کرد.»^۸

یک روز در هنگام صرف ناهار در دانشگاه «هوستون» کنار یک دانشجو نشستم. وقتی در مورد مسیحیت صحبت می کردیم او گفت شواهد تاریخی برای اثبات مسیحیت یا مسیح وجود ندارد. پرسیدم چرا چنین فکری می کند. او دانشجوی تاریخ بود و یکی از

کتاب‌های درسی‌اش تاریخ روم بود که یکی از فصول آن به مورد پولس و مسیحیت می‌پرداخت. او این فصل را خوانده بود و متوجه شده بود که موضوع با توصیف زندگی شائول طرسوسی آغاز شده و در خاتمه زندگی پولس رسول را توصیف می‌کند. این کتاب اظهار می‌کرد که علت این تغییر مشخص نیست. من به کتاب اعمال رجوع کردم و در مورد ظهور عیسای قیام کرده به پولس صحبت کردم. این دانشجو بلافاصله متقاعد شد که این منطقی‌ترین توضیح برای دگرگونی اساسی پولس است. این بخش از مدرکی که از نظر این دانشجوی جوان نادیده گرفته شده بود باعث شد بقیه بخش‌ها در جای خود قرار گیرند. بعدها او مسیحی شد.

«الیاس اندروز»؛ مدیر سابق دانشگاه الهیات «کوئینز» می‌گوید:

تبدیل بنیادین این فریسی در میان فریسیان نه تنها قانع‌کننده‌ترین مدرک

برای اثبات حقیقت و قدرت مذهبی است که به آن گرویده بود بلکه

نشان‌دهنده ارزش و جایگاه نهایی شخص مسیح نیز می‌باشد.^۹

«آرچیبالد مک‌براید»؛ استاد دانشگاه «آبردین» در مورد پولس می‌نویسد: «دستاوردهای

اسکندر و ناپلئون در مقابل دستاوردهای پولس رسول رنگ می‌بازند.»^{۱۰} «کَلِمَت»

پژوهشگر مسیحیت اولیه از اسکندریه؛ می‌گوید: «پولس هفت بار به زنجیر کشیده

شد؛ انجیل را در شرق و غرب موعظه کرد؛ تا محدوده غرب پیش رفت و به دست

حکمرانان شهید شد.»^{۱۱}

شما چطور فکر می‌کنید؟

پولس در زمان خود جایگاه مشهوری

داشت مردم می‌دانستند او کیست.

امروزه، وقتی یک مسیحی مشهور

می‌شود، واکنش اولیه اکثر مردم

چیست؟ آیا مسیحیان برجسته باید

استانداردهای متفاوتی داشته باشند؟



پولس مکرراً اعلام کرد که عیسای

قیام کرده و زنده، زندگی او را

دگرگون کرد. ایمان او به رستاخیز

مسیح از مردگان به قدری بود که

حتی حاضر شد جان خود را در این

راه فدا کند.

«گیلبرت وست» نویسنده و «لُرد

جورج لیتلتون» سیاست‌مدار؛ دو تن از دوستانی که در دانشگاه آکسفورد تحصیل کرده بودند تصمیم گرفتند که اساس ایمان مسیحی را نابود کنند. وِست می‌خواست کذب بودن رستاخیز را به اثبات برساند و لیتلتون می‌خواست ثابت کند که شاول طرسوسی هرگز به مسیحیت نگرویده است. هر دو نفر به نتیجه کاملاً معکوس در نظریات خود دست یافتند و از پیروان پرشور عیسی شدند.

لرد لیتلتون می‌نویسد: «ایمان آوردن و رسالت پولس قدیس به تنهایی می‌تواند ثابت کند که مسیحیت یک مکاشفه الهی است.^{۱۲} او نتیجه‌گیری کرد که اگر ۲۵ سال رنج و خدمت پولس برای مسیح واقعیت داشته است؛ پس ایمان آوردن او هم یک واقعیت بود چون همه کارهای او با این تحول ناگهانی آغاز شد؛ و اگر ایمان آوردن پولس واقعیت داشت پس عیسی مسیح از مردگان برخاست چون پولس همه کارها و هویتش را به مسیح قیام کرده‌ای نسبت می‌داد که با او ملاقات کرد.





آیا می‌توانید یک مرد خوب را مخفی نگه‌دارید؟

یکی از دانشجویان در دانشگاه «اروگوئه» از من پرسید: «استاد مک‌داول چرا نتوانستید راهی برای انکار مسیحیت پیدا کنید؟»

من در پاسخ گفتم: «دلیلش بسیار ساده است. من نتوانستم رستاخیز عیسی مسیح را که یک حقیقت تاریخی است انکار کنم.»

پس از صرف هفتصد ساعت برای مطالعه این موضوع و بررسی دقیق بنیان آن به این نتیجه رسیدم که رستاخیز عیسی مسیح یا یکی از شریانه‌ترین، پست‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین حقه‌هایی است که تاکنون به بشریت تحمیل شده؛ یا مهم‌ترین حقیقت در تاریخ است. رستاخیز این سوال که «آیا مسیحیت معتبر است؟» را از حیطه فلسفه خارج می‌کند و آن را به یک سوال تاریخی تبدیل می‌کند.

رستاخیز عیسی مسیح یا یکی از شریانه‌ترین، پست‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین حقه‌هایی است که تاکنون به بشریت تحمیل شده؛ یا مهم‌ترین حقیقت در تاریخ است.

آیا اساس مسیحیت از لحاظ تاریخی مستحکم است؟ آیا دلایل کافی برای اثبات رستاخیز وجود دارد؟

این بعضی از مسائل و ادعاهای مربوط به این سؤال است:

عیسی ناصری یک نبی یهود بود که ادعا کرد همان مسیح است که در کتاب مقدس یهودیان نبوت شده او دستگیر شد، به عنوان مجرم سیاسی محاکمه و مصلوب شد.

سه روز پس از مرگ و تدفینش عده‌ای از زنانی که به قبر او رفتند جسد او را نیافتند. شاگردان مسیح ادعا کردند خدا او را از مردگان برخیزانیده و او پیش از صعودش به آسمان بارها به بسیاری از ایشان ظاهر شد. بر این اساس مسیحیت در سراسر امپراطوری روم گسترش یافت و در طول قرون بعدی در سراسر دنیا تأثیر زیادی گذاشت. سؤال بزرگ این است: آیا واقعاً رستاخیز اتفاق افتاد؟

مرگ و تدفین عیسی

بعد از اینکه عیسی محکوم به مرگ شد لباس‌هایش را از تنش خارج کردند و شلاقش زدند؛ مطابق رسوم رومی این کارها را پیش از مصلوب کردنش انجام دادند. «الکساندر مِترِل» که مدرک پزشکی خود را از دانشگاه «میامی» گرفته و دکترای مهندسی خود را از دانشگاه «بريستول» در «انگلیس» گرفته بررسی دقیقی را در مورد شلاق خوردن مسیح به دست رومی‌ها، انجام داد. او این فرایند را اینگونه توضیح می‌دهد:

سربازها از شلاقی استفاده می‌کردند که از چرمی ساخته شده بود که توپ‌های فلزی در لابه‌لای آن بافته شده بود. وقتی شلاق به گوشت بدن می‌خورد این توپ‌ها کبودی و کوفتگی عمیقی ایجاد می‌کردند که با ضربات بعدی از هم باز می‌شدند. قطعات تیز استخوان نیز در این شلاق بود که به شدت گوشت بدن را می‌برید.

پشت بدن آنقدر بُریده می‌شد که گاهی اوقات بخشی از ستون فقرات به خاطر بریدگی‌های عمیق نمایان می‌شد. از شانه تا کمر، باسن و پشت پا را شلاق می‌زدند. بسیار وحشتناک بود.

پزشکی که در مورد شلاق‌های رومی مطالعه کرده می‌گوید «درحالی‌که این شلاق‌ها ادامه می‌یافت بریدگی‌ها تا ماهیچه‌های کالبدی زیرین نفوذ می‌کرد و نوارهای لرزانی از جسم خونین تشکیل می‌داد.»



مورخ قرن سوم به نام «یوسیوس» شلاق زدن را اینگونه توصیف کرده: «رگ‌های مجروح نمایان می‌شد و ماهیچه‌ها، رُباط‌ها و اندرون قربانی نمایان می‌شد.»

ما می‌دانیم عده زیادی با این نوع ضربات پیش از مصلوب شدن می‌مردند. حداقل قربانی درد وحشتناکی را تجربه می‌کند و به خاطر خونریزی شدید دچار شوک هیپوولمیک می‌شود.^۱

با توجه به شلاق‌های وحشیانه و به دنبالش مصلوب شدن او، قطعاً به لحاظ تاریخی

شما چطور فکر می‌کنید؟

آیا تا به حال فیلمی درمورد زندگی مسیح دیده‌اید که شامل مرگ و رستاخیز او باشد، مانند مصائب مسیح؟ وقتی شکنجه و مصلوب شدن مسیح را دیدید در ذهن شما چه گذشت؟ آیا فکر می‌کنید او مستحق چنین اتفاقی بود؟



عیسی مُرد. حتی اعضای افراطی سمنار عیسی که در دهه ۱۹۹۰ معروف شدند مرگ عیسی را پذیرفتند. به همین دلیل «جان دامینیک کروسان» گفت: «مرگ عیسی بر صلیب» به اندازه هر رویداد تاریخی قطعیت دارد.^۲

بر اساس آداب و رسوم تدفین یهودی جسد عیسی در پارچه‌ای کتان پیچیده

شد. حدوداً ۳۴ کیلوگرم ادویه‌های معطر با یکدیگر مخلوط شدند تا صمغی را بسازند که بدن او را با آن آغشته کنند. (به یوحنا ۱۹:۳۹-۴۰ مراجعه کنید) پس از آنکه جسد را در قبری سنگی و محکم گذاشتند یک سنگ بسیار بزرگ نیز که حدوداً دو تُن وزن داشت با دیلم غلتانده شد و در مدخل قبر قرار گرفت. (به متی ۲۷:۶۰ مراجعه کنید) نگهبانان کار آزموده مأمور محافظت از قبر شدند. ترس از مجازات در این مردان باعث شد وظیفه‌شان را بدون عیب انجام دهند؛ مخصوصاً هنگام نگهبانی در شب.^۳ این نگهبانان مُهر رومی را بر قبر زدند؛ مُهری که نشانه قدرت و اقتدار روم بود.^۴ این مُهر مانع از هر نوع خرابکاری می‌شد. هر کسی که می‌خواست سنگ مدخل قبر را کنار

بزند می‌بایست این مهر را می‌شکست و بنابراین طبق قانون روم مجازات می‌شد. ولی با وجود نگهبان و مهر قبر خالی بود.

قبر خالی

پیروان عیسی ادعا کردند او از مردگان برخاسته است. آنها گفتند او در طول ۴۰ روز به دلیل‌های بسیار خود را بر آنها آشکار کرد (بعضی از نسخه‌های کتاب مقدس می‌گویند «دلایل خطاناپذیر»؛ به عنوان مثال به اعمال ۳:۱ مراجعه کنید). پولس رسول گفت عیسی در یک زمان به بیش از پانصد نفر از پیروانش ظاهر شد که بسیاری از آنها هنوز در قید حیات بودند و می‌توانستند اظهارات پولس را تأیید کنند. (به اول قرن‌تین ۱۵:۳-۸ مراجعه کنید) «آرتور میشل رامسی»؛ اسقف اعظم سابق «کانتربری» می‌نویسد: «بخشی از اعتقاد من به رستاخیز به خاطر این است که اعتبار برخی از حقایق در گرو آن می‌باشد.^۵ انکار قبر خالی مسیح باعث رسوایی زیادی می‌شود.^۶ الهیدان آلمانی به نام «پُل آلتاس» اظهار می‌کند که ادعای رستاخیز «در صورت اثبات خالی نبودن قبر عیسی نمی‌توانست یک روز یا یک ساعت در اورشلیم بماند.»^۷

«پُل ال. مایر» نتیجه‌گیری می‌کند:

«اگر تمام شواهد به دقت و منصفانه بررسی شود حقیقتاً توجیه می‌شویم که نتیجه‌گیری کنیم [قبر عیسی] حقیقتاً خالی بود. هیچ مدرکی در باستان‌شناسی کتیبه‌ها یا منابع ادبی کشف نشده که این بیانیه را رد کند.»^۸

ما چگونه می‌توانیم قبر خالی را توضیح دهیم؟ مسیحیان بر اساس شواهد تاریخی متعدد معتقدند که جسم عیسی در زمان و مکان واقعی با قدرت مافوق طبیعی خدا قیام کرد. اگرچه پذیرش این حقیقت دشوار است ولی عدم پذیرش آن مشکلات بیشتری ایجاد می‌کند. موقعیت قبر پس از رستاخیز بسیار مهم است.

مهر رومی شکسته شده بود؛ یعنی کسی که این کار را کرده بود باید به طور وارونه مصلوب می‌شد. سنگ قبر جابه‌جا شده بود نه فقط در کنار مدخل قبر بلکه کاملاً از مقبره کنار رفته بود انگار آن را برداشته بودند و به کناری گذاشته بودند.^۹ نگهبانان فرار کرده بودند.

شما چطور فکر می‌کنید؟

آیا تا به حال عضو گروهی بوده‌اید و اتفاقی افتاده که همه شما را درگیر کرده باشد؟ چقدر است که همه را مجبور کنیم دقیقاً یک داستان را تعریف کنند؟



«جاستینیان» امپراتور رومی «بیزانتین» در یادداشت‌های مختصر خود ۱۶:۴۹ هجده تخطی را عنوان می‌کند که منجر به مرگ نگهبانان رومی می‌شد. این شامل به خواب رفتن یا ترک محل خدمت بدون محافظ بود.

زنان به قبر عیسی آمدند و آن را خالی

یافتند. آنها وحشت کردند و برگشتند که به مردان خبر بدهند. پطرس و یوحنا به طرف قبر دویدند. یوحنا زودتر رسید ولی داخل نشد. او نگاهی به داخل قبر انداخت و کفن را دید که در آنجا افتاده بود اما خالی بود. بدن مسیح از میان آن خارج شده و حیات تازه یافته بود. تصور کنید که چنین منظره‌ای هر کسی را ایمان‌دار می‌کرد.

نظریه‌های دیگر در مورد رستاخیز

افراد زیادی نظریه‌های دیگری را برای توضیح رستاخیز ارائه کرده‌اند اما این نظریه‌ها در مقایسه با ادعاهای مسیحیت که نقطه ضعفشان در واقع به ایجاد اطمینان درباره حقیقت رستاخیز کمک می‌کند؛ بسیار ساختگی و غیرمنطقی هستند.

نظریه قبر اشتباه

نظریه‌ای که پژوهشگر کتاب مقدسی بریتانیایی؛ «کیرساپ لیک» ارائه کرد فرض می‌کند زنانی که خبر مفقود شدن جسد را اعلام کردند اشتباهاً آن روز صبح به قبر

دیگری رفتند. اگر چنین بود پس شاگردانی که برای اثبات سخنان زنان به قبر رفتند نیز مرتکب اشتباه شدند. به هر حال ما مطمئنیم مقامات یهودی که می‌خواستند نگهبانان رومی از قبر محافظت کنند و اجازه ندهند جسد دزدیده شود در مورد مکان این قبر اشتباه نمی‌کردند. نگهبانان رومی هم اشتباه نمی‌کردند چون خودشان آنجا بودند. اگر قبر اشتباهی بود پس مقامات یهودی وقت را تلف نمی‌کردند که جسد را در قبر صحیح پیدا کنند و بدین ترتیب شایعه رستاخیز را تا ابد خاموش کنند.

نظریه توهم

توضیح دیگری که به کار رفته ادعا می‌کند که ظهور عیسی بعد از رستاخیز توهم یا خیال بوده است. این نظریه با اصول روان‌شناسی حاکم برای ایجاد توهم تطابق ندارد. شایسته نیست که فکر کنیم پانصد نفر به مدت چهار روز یک توهم را دیده‌اند. همچنین نظریه توهم با شرایط تاریخی یا جایگاه روانی رسولان تطابق ندارد. پس جسد واقعی عیسی کجا بود و چرا مخالفانش آن را پیدا نکردند؟

نظریه بی‌هوش شدن

عقل‌گرای آلمانی قرن نوزدهم؛ «کارل وِنتورینی» نظریه بی‌هوش شدن را در قرون گذشته عمومی کرد و امروز هم غالباً مطرح می‌شود. این نظریه ادعا می‌کند که عیسی واقعاً نمرد؛ بلکه صرفاً به خاطر خستگی مفرط و خونریزی زیاد از هوش رفت. همه فکر کردند او مرده ولی بعداً به هوش آمد و شاگردانش تصور کردند قیام کرده است.

**مسیحیان بر اساس شواهد تاریخی
متعدد معتقدند که جسم عیسی
در زمان و مکان واقعی با قدرت
ما فوق طبیعی خدا قیام کرد.
اگرچه پذیرش این حقیقت
دشوار است ولی عدم پذیرش آن
مشکلات بیشتری ایجاد می‌کند.**

«دیوید فردریک استراس»؛ الهیدان آلمانی که خودش به رستاخیز ایمان ندارد به هیچ وجه

این نظریه را که عیسی به هوش آمد قبول نمی‌کند:

«غیرممکن است کسی که نیمه‌جان از مقبره دزدیده شده؛ کسی که ضعیف و بیمار شده و به معالجات پزشکی، پانسمان، تجدیدقوا نیاز بسیار زیاد دارد؛ کسی که به رنج تسلیم شد بتواند این تصور را در شاگردانش ایجاد کند که او بر مرگ و قبر پیروز است و شاهزاده حیات و زندگیست. تصویری که پایه خدمت آینده آنها شود. این به هوش آمدن فقط تصویری را که در طول حیات و مرگش در آنها ایجاد کرده بود تضعیف می‌کرد؛ و در بهترین حالت باعث مرثیه‌گویی می‌شد؛ اما به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست غم و اندوه آنها را به شور و شوق تبدیل کند و احترامی را افزایش دهد که منجر به پرستش شود.»^{۱۰}

نظریه دزدیده شدن جسد

یک نظریه دیگر می‌گوید وقتی نگهبانان به خواب رفتند شاگردان جسد عیسی را دزدیدند. افسردگی و ترس شاگردان مباحثه شدیدی را علیه این نظریه ایجاد می‌کند. آیا می‌توانیم تصور کنیم که آنها ناگهان بسیار شجاع شدند و جرأت کردند با دسته سربازانی که جلوی قبر بودند مواجه شوند و جسد را بدزدند؟ آنها در وضعیتی نبودند که چنین کاری را انجام دهند.

«جی.ان.دی. اندرسون» با اعلام نظرش در مورد این فرضیه که شاگردان جسد مسیح را دزدیدند می‌گوید:

«این کاملاً با شناختی که ما از آنها داریم در تضاد است: تعالیم اخلاقی آنها، کیفیت زندگی‌شان، پایداری‌شان در رنج و جفا. این نمی‌تواند تبدیل چشمگیرشان از انسان‌های افسرده ناامید و فراری به شاهدانی که هیچ مخالفتی مانعشان نمی‌شد را توجیه کند.»^{۱۱}

نظریه برداشتن جسد

یک نظریه دیگر می‌گوید مقامات یهودی یا رومی جسد مسیح را از قبر برداشتند. این توضیح نیز مانند نظریه دزدیده شدن جسد منطقی نیست. اگر جسد در اختیار مقامات بود یا می‌دانستند که جسد کجاست پس چرا توضیح ندادند که آن را کجا برده‌اند تا موعظه شاگردان درباره رستاخیز را در اورشلیم برای همیشه متوقف کنند؟ اگر مقامات جسد را برداشته بودند چرا توضیح ندادند که آن را دقیقاً کجا گذاشته‌اند؟ چرا جسد را روی ارابه به مرکز اورشلیم نبردند و نشان ندادند؟ چنین عملی می‌توانست مسیحیت را کاملاً نابود کند.

«جان وارویک مونگومری» می‌گوید:

«قابل‌پذیرش نیست که مسیحیان اولیه بتوانند چنین داستانی را خلق کنند و بعد آن را در میان افرادی موعظه کنند که به راحتی می‌توانستند با اراهه جسد عیسی آن را تکذیب کنند.»^{۱۲}

نظریه تغییر مکان جسد

«جفری جی لودر» در کتاب «قبر خالی» فرضیه جالبی را توصیف می‌کند؛ اینکه «جسد عیسی موقتاً در جمعه هنگام شب در قبر «یوسف رامه‌ای» گذاشته شد؛ قبل از اینکه به قبر مُجرمان برده شود.^{۱۳} پس قبر عیسی خالی بود نه به خاطر اینکه رستاخیز کرده بود بلکه صرفاً جسد او در جای دیگری گذاشته شده بود؛ بنابراین شاگردان به اشتباه باور کردند که او قیام کرده است.» این فرضیه در اینترنت پیروان قابل‌توجهی پیدا کرده است. «فرضیه تغییر مکان» با این حقیقت حمایت می‌شود که تدفین مجدد در فلسطین باستانی رایج بود؛ اما باید توجه کنید که روش تدفین مجدد یهودیان بسیار متفاوت از موضوع این فرضیه در اینجاست. سنت یهود جسد را برای یک سال دفن می‌کرد و بعد از اینکه

گوشت از بین می‌رفت و فقط استخوان‌ها باقی می‌ماند استخوان‌ها را برمی‌داشتند و در جعبه استخوان‌ها می‌گذاشتند. مشکل نظریه تغییر مکان جسد عیسی، عدم وجود پشتیبان تاریخی در منابع کتاب مقدسی یا غیر کتاب مقدسی است. هیچ یک از گزارش‌های اناجیل عهد جدید نمی‌گویند جسد عیسی مجدداً دفن شد. (مرقس ۱۶: ۶) مرد جوان در کنار قبر می‌گوید «او برخاسته است! در اینجا نیست»، این دیدگاه را تضعیف می‌کند. در واقع فرضیه تغییر مکان با مشکلات مهم‌تری مواجه می‌شود. دکتر «میشل لیکونا» مشاهده می‌کند که

در بهترین حالت حتی اگر فرضیه تدفین مجدد درست باشد تنها چیزی را که توضیح می‌دهد قبر خالی است. جالب است که قبر خالی هیچ یک از شاگردان را قانع نکرد که عیسی از مردگان بازگشته است؛ احتمالاً غیر از یوحنا، ظهور عیسی آنها را قانع کرد و نظریه تدفین مجدد نمی‌تواند این را توضیح دهد.^{۱۴}

شما چطور فکر می‌کنید؟

آیا می‌توانید توضیح طبیعی دیگری برای رستاخیز عیسی بیاندیشید؟
آیا هیچ نظریه دیگری به اندازه رستاخیز واقعی او حقایق پیرامون وقایع را توضیح می‌دهد؟



اگر صرفاً جسد عیسی منتقل شده بود پس چرا یکی از خویشاوندان در زمانیکه شاگردان درباره رستاخیز او صحبت می‌کردند آن را آشکار نکرد؟ چرا یکی از مقامات جسد را نیاورد تا مسیحیت را متوقف کنند؟ بعضی می‌گویند تا آن موقع جسد عیسی غیر قابل تشخیص شده بود اما

با توجه به آب و هوای فلسطین این جسد برای مدت زمان قابل توجهی قابل تشخیص بود.^{۱۵}

نظریه تقلید

یکی از چیزهایی که بسیاری از منتقدان امروزی بیان می‌کنند این است که «هیچ چیز در مسیحیت اصالت ندارد.» در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بسیاری از

پژوهشگران معتقد بودند که ادعاهای اصلی مسیحیت از مذاهب اسرارآمیز یونانی-رومی دزدیده شده بود.

عیسی یک خدای دیگری در نظر گرفته می‌شد که در سنت «اوسیریس»، «میترائیس»، «آدونیس» و «دیونیسوس» مُرد و زنده شد. درحالی‌که این نظریه با تجدید حیات غافلگیرکننده‌ای در اینترنت و کتاب‌های معروف مواجه شده اما تقریباً به طور جهانی توسط پژوهشگران معاصر رد شده است. دلیلش این است که اگرچه شباهت بین عیسی و مذاهب اسرارآمیز در ظاهر قابل توجه به نظر می‌رسد اما در بررسی موشکافانه از بین می‌رود. به عنوان مثال بسیاری از افراد اوسیریس را یک خدایی می‌دانند که در مصر باستان مُرد و زنده شد. بر اساس اسطوره اوسیریس توسط «سِت» کشته شد و توسط «ایسیس» قیام کرد؛ اما به جای اینکه با بدن قیام کرده به دنیا باز گردد پادشاه دنیای زیرین شد؛ این شباهتی به عیسی از نظر تاریخی قیام کرده ندارد. به همین دلیل «پُل رودس ادی» و «گرگ بوید» نویسندگان «افسانه عیسی» نتیجه‌گیری کردند که «فرق مسیحیت و مذاهب اسرارآمیز خیلی بیشتر از شباهت آنهاست. اگر چه قطعاً اصطلاحات مشابهی در مسیحیت اولیه و مذاهب اسرارآمیز به کار رفته اما مدارک کمی برای مفاهیم مشابه وجود دارد.»^{۱۶}

برخلاف عیسی از نظر تاریخی هیچ مدرکی برای اعتبار این داستان‌های مشابه معروف در مذاهب اسرارآمیز وجود ندارد. عیسای ناصری غذا خورد، خوابید، معجزه کرد، مُرد و زنده شد. این گزارش‌ها با گزارش تاریخی معتبر پشتیبانی شده‌اند. برعکس خدایانی که در مذاهب اسرارآمیز مُردند و زنده شدند اسطوره‌هایی هستند که به زمان خاصی محدود نمی‌شوند و سالانه با تغییر فصول تکرار می‌شدند.

جدیدترین مقاله تحقیقاتی درباره مرگ و قیام خدایان توسط «تی.ان.دی. میتینگر»؛ استاد دانشگاه «لاند» نوشته شد. میتینگر در کتاب «معمای رستاخیز» وجود اسطوره خدایان مُرده و قیام کرده در دنیای باستان را اعلام کرده و می‌پذیرد که این دیدگاه اقلیت است ولی نتیجه‌گیری او شکست نظریه تقلید را اثبات می‌کند:

تا جایی که من می‌دانم هیچ مدرک پذیرفته شده‌ای نیست که نشان دهد مرگ و رستاخیز عیسی یک ساختار اسطوره‌ای است و از اسطوره‌ها و مناسک مرگ و قیام خدایان دنیای اطرافش گرفته شده است. اگر چه این مطالعات را برای مخالفت با پیشینه اعتقاد به رستاخیز یهودیان انجام داد اما ایمان به مرگ و رستاخیز عیسی ویژگی منحصر به فردش را در تاریخ مذهبی حفظ می‌کند. این معما باقی می‌ماند.^{۱۷}

شواهدی برای رستاخیز

پروفسور «توماس آرنولد»؛ نویسنده کتاب سه جلدی معروف به «تاریخ روم» و رئیس بخش تاریخ نوین در آکسفورد از ارزش شواهد در تعیین حقایق تاریخی کاملاً آگاه بود. او می‌گوید:

«سال‌ها به مطالعه تاریخ کهن و بررسی و ارزیابی شواهد موجود درباره کسانی پرداختم که درباره آنها مطلب نوشته‌اند؛ و هیچ حقیقتی را در تاریخ بشر نیافتم که مدارک کامل و مختلفی را از نظر یک پرسشگر منصف فراهم کند که بزرگ‌تر از نشانه‌ای باشد که خدای ما به ما عطا کرده اینکه مسیح مُرد و از مردگان قیام کرد.»^{۱۸}

محقق انگلیسی به نام «بروک فاس وست کات» که استاد الهیات دانشگاه کمبریج بود می‌گوید:

«با توجه به شواهد موجود می‌توان گفت شواهد معتبر و مختلفی برای اثبات رستاخیز مسیح وجود دارد که در هیچ یک از حقایق تاریخی دیگر موجود نیست. هیچ یک از فرضیه‌های پیشین نمی‌توانند ادعا کنند که مدارک و شواهد موجود ناقص است.»^{۱۹}

«ویلیام لین کرگ» نتیجه‌گیری کرد که «وقتی شما... از کانون‌های ارزیابی تاریخی رایج [استفاده می‌کنید] بهترین توضیح برای این حقایق این است که خدا عیسی را از مردگان برخیزانید.»^{۲۰}

«سایمون گرین لیف» یکی از متفکران حقوقی عالی در آمریکاست. او استاد رویال

معروف حقوق در دانشگاه هاروارد بود و به عنوان استاد دانمارکی حقوق در آن دانشگاه جانشین قاضی‌ای به نام «ژوزف استوری» شد. وقتی گرین‌لیف در هاروارد بود یک جلد کتاب نوشت که در آن ارزش حقوقی شهادت رسولان را در مورد رستاخیز مسیح بررسی کرد. او گفت غیرممکن است رسولان بتوانند بر تأیید حقیقتی که روایت کرده‌اند اصرار ورزند؛ اگر عیسی واقعاً از مردگان قیام نکرده بود و آنها از قطعیت این حقیقت مانند هر حقیقت دیگری آگاه نبودند.^{۲۱}

گرین‌لیف نتیجه‌گیری کرد که با توجه به قانون شواهد حقوقی که در محکمه عدالت به کار می‌رود رستاخیز مسیح یکی از وقایع تاریخی حمایت شده در تاریخ است. آقای «لیونل لاکهو» نیز به نظر بسیاری موفق‌ترین و کیل دنیا بعد از تبرئه ۲۴۵ پرونده قتل متوالی می‌باشد. این و کیل برجسته به دقت حقایق تاریخی رستاخیز مسیح را بررسی کرده و نهایتاً اعلام می‌کند:

«من بدون ابهام می‌گویم مدارکی که برای رستاخیز عیسی مسیح وجود دارد بسیار زیاد است و ما را ملزم می‌کند که آن را با دلیل بپذیریم و جایی برای شک باقی نمی‌گذارد».^{۲۲}

حقوقدان بریتانیایی دیگری به نام «فرانک موریسون» سعی کرد مدارک و شواهد رستاخیز را تکذیب کند. او فکر کرد زندگی عیسی یکی از زیباترین زندگی‌ها بود؛ اما وقتی به رستاخیز رسید فرض کرد یک نفر آمده و یک اسطوره به این داستان اضافه کرده است. او تصمیم گرفت گزارش

غیرممکن است رسولان بتوانند بر تأیید حقیقتی که روایت کرده‌اند اصرار ورزند؛ اگر عیسی واقعاً از مردگان قیام نکرده بود و آنها از قطعیت این حقیقت مانند هر حقیقت دیگری آگاه نبودند.

روزهای آخر زندگی عیسی را بدون توجه به رستاخیز بنویسد. این و کیل فکر کرد به کارگیری یک روش منطقی و هوشمندانه برای نگارش این داستان باعث تحلیل چنین

رویدادی می‌شود. به هر حال وقتی تعالیم حقوقی خود را در مورد این حقایق به کار برد باید نظرش را عوض می‌کرد.

او به جای تکذیب رستاخیز نهایتاً این کتاب پُرفروش را نوشت «چه کسی سنگ قبر را جابجا کرد؟» عنوان اولین فصل کتاب این بود «کتابی که قصد نداشتم آن را بنویسم». بقیه کتاب به طور قطع اعتبار شواهد رستاخیز مسیح را تأیید می‌کند.^{۲۳}

«جورج الدون لاد» نتیجه‌گیری کرد:

«تنها توضیح منطقی برای این حقایق تاریخی این است که خدا عیسی را در جسم برخیزانید.»

امروزه ایمان‌داران عیسی مسیح می‌توانند مانند مسیحیان اولیه کاملاً مطمئن باشند که ایمانشان بر اساس افسانه یا اسطوره نیست بلکه بر اساس حقیقت پایدار مسیح قیام کرده و قبر خالی است.

«گری هابرماس»؛ استاد برجسته و رئیس بخش فلسفه و الهیات در دانشگاه «لیپرتی» با خدانا باور سابق و پژوهشگر برجسته؛ «آنتونی فلو» درباره این مسئله مناظره کرد که «آیا عیسی از مردگان قیام کرد؟»

داور حرفه‌ای مناظره که باید این مناظره را ارزیابی می‌کرد نتیجه‌گیری کرد که اگر چه این شواهد تاریخی معیوب است اما آنقدر قدرتمند است که افکار منطقی را به این نتیجه‌گیری می‌رساند که مسیح حقیقتاً از مردگان قیام کرد...

هابرماس نهایتاً «شواهد و مدارک بسیار محتمل» را برای تاریخی بودن رستاخیز فراهم کرد «بدون احتمال مدارک طبیعی علیه آن».^{۲۵}

مهم‌تر از همه اکنون تمام ایمان‌داران می‌توانند قدرت مسیح قیام کرده را در زندگی‌شان تجربه کنند.

اول از همه می‌توانند بدانند که گناهانشان آمرزیده شده است (به لوقا ۲۴:۴۶-۴۷؛ اول قرنتیان ۳:۱۵ مراجعه کنید). دوم می‌توانند مطمئن باشند که از حیات ابدی برخوردار شده و خودشان هم از قبر قیام خواهند کرد (به اول قرنتیان ۱۵:۱۹-۲۶ مراجعه کنید). سوم می‌توانند از زندگی بیهوده و پوچ آزاد شوند و به خلقتی جدید در عیسی مسیح تبدیل شوند (به یوحنا ۱۰:۱۰؛ دوم قرنتیان ۵:۱۷ مراجعه کنید).

شما چطور فکر می‌کنید؟

آیا این حقیقت که عیسی ۲۰۰۰ سال پیش از مردگان برخاست، به امروز شما مربوط است؟ اگر چنین است، چگونه و چرا؟



تصمیم و ارزیابی شما چیست؟ نظر شما در مورد قبر خالی چیست؟ «لرد دارلینگ»؛ رئیس سابق دیوان عالی انگلیس پس از بررسی شواهد از دیدگاه حقوقی به این نتیجه رسید که «شواهد منفی و مثبت واقعی و ضمنی بسیار زیادی وجود دارد که هیچ‌یک از هیئت‌داوران هوشمند در

دنیا نمی‌توانند این حکم را صادر نکنند که داستان رستاخیز حقیقت است.»^{۲۶}



آیا مسیح واقعی است؟ (لطفاً برخیز)

عیسی با استناد به مدارک بسیاری می‌توانست ادعاهایش درباره مسیح و پسر خدا بودن را به اثبات برساند. یکی از مدارک و شواهد مهمی که معمولاً نادیده گرفته می‌شود تحقق نبوت‌های قدیمی بسیار در زندگی اوست. من در این فصل به این حقیقت حیرت‌انگیز می‌پردازم.

عیسی مکرراً برای اثبات ادعاهایش به نبوت‌های عهد عتیق متوسل شد. غلاطیان ۴:۴ می‌گوید «لیکن چون زمان به کمال رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زن زاییده شد و زیر شریعت متولد؛» این آیه به نبوتی اشاره می‌کند که در عیسی مسیح تحقق یافت. «پس از موسی و سایر انبیا شروع کرده، اخبار خود را در تمام کتب برای ایشان شرح فرمود.» (لوقا ۲۴:۲۷) و به ایشان گفت: «همین است سخنانی که وقتی با شما بودم گفتم ضروری است که آنچه در تورات موسی و نوشته‌های انبیا و زبور درباره من نوشته شده است، به انجام رسد.» (لوقا ۲۴:۴۴) «زیرا اگر موسی را تصدیق می‌کردید، مرا نیز تصدیق می‌کردید، چونکه او درباره من نوشته است.» (یوحنا ۵:۴۶) او گفت: «پدر شما ابراهیم شادی کرد بر اینکه روزی مرا ببیند و دید و شادمان گردید.» (یوحنا ۸:۵۶)

رسولان و نویسندگان عهد جدید نیز دائماً برای اثبات ادعاهای عیسی درباره پسر خدا بودن، نجات‌دهنده و مسیحا بودن به نبوت‌هایی متوسل شدند که تحقق یافت. «و لیکن خدا آن پیامی را که به زبان تمامی انبیا خود، پیش گفته بود که مسیح باید عذاب بیند، همین‌طور به انجام رسانید» (اعمال ۳:۱۸) «پس پولس مطابق عادت خود، نزد ایشان داخل

شده، در سه سبّت با ایشان از کتاب دلیل می‌آورد و توضیح داده، ثابت می‌کرد که لازم بود مسیح عذاب بیند و از مردگان برخیزد و عیسی که خبر او را به شما می‌دهم، این مسیح است» (اعمال ۱۷: ۲-۳) «زیرا که اوّل

به شما سپردم، آنچه نیز یافتیم که مسیح مطابق کتب در راه گناهان ما مرد و اینکه مدفون شد و در روز سوم مطابق کتب برخاست.» (اول قرنیتان ۱۵: ۳-۴)

در عهد عتیق جمعاً ۶۰ نبوت مسیحایی اصلی و تقریباً ۲۷۰ نبوت غیرمستقیم وجود دارد که در زندگی یک شخص یعنی عیسی مسیح تحقق یافتند. می‌توان این پیشگویی‌هایی را

شما چطور فکر می‌کنید؟

به نظر شما آیا تفاوتی بین نبوت و پیشگویی وجود دارد؟
آیا تا به حال چیزی در سنین پایین در مورد شما پیش‌بینی شده که بعداً محقق شود؟
چه تفاوتی با پیشگویی‌هایی که عیسی انجام داد، دارد؟



که در مسیح به تحقق رسید به عنوان «نشانی» او تلقی کرد. اجازه بدهید بررسی کنیم. احتمالاً هرگز به اهمیت نام و نشانی خود توجه نکرده‌اید؛ ولی این جزئیات شما را از شش میلیارد نفر دیگری که در این سیاره زندگی می‌کنند مجزا می‌سازد.

یک نشانی در تاریخ

خدا با جزئیات بیشتر یک «نشانی» در تاریخ نوشت تا پسرش یعنی مسیح نجات‌دهنده بشریت را از همه کسانی که تاکنون در تاریخ؛ یعنی گذشته، حال و آینده زیسته‌اند مجزا سازد. جزئیات این نشانی در عهد عتیق یافت می‌شود که در دوره بیش از هزار سال نوشته شد و در آن بیش از سیصد مرتبه به آمدن مسیح اشاره شده است. با استفاده از علم احتمالات می‌توان گفت احتمال اینکه ۴۸ مورد از این نبوت‌ها در یک شخص تحقق یابد ۱ در ۱۰۱۵۷ است.

احتمال تطابق این نشانی خدا با یک شخص بسیار پیچیده است چون تمام این نبوت‌ها حداقل ۴۰۰ سال پیش از ظهور مسیح اعلام شد. شاید برخی بگویند این نبوت‌ها پس



از دوران حیات مسیح به نگارش درآمدند و طوری نوشته شدند که با وقایع زندگی او مطابقت داشته باشند. شاید این احتمال به نظر برسد ولی «سپتوآجنت» یا «هفت گانه» ترجمه کتب عهد عتیق از عبری به یونانی حدوداً در سال ۱۵۰ - ۲۰۰ ق.م. ترجمه شد؛ یعنی حداقل یک وقفه دویست ساله بین گزارش این نبوت‌ها و تحقق آنها در مسیح وجود دارد.

مطمئناً خدا در تاریخ یک نشانی را می‌نوشت که فقط مسیحای او می‌توانست آن را به تحقق رساند. تقریباً ۴۰ مرد ادعا کردند که مسیحای یهودی هستند؛ ولی تنها یک شخص یعنی عیسی مسیح توانست با تحقق نبوت‌ها ادعاهایش را ثابت کند و فقط خصوصیات او پشتیبان این ادعاها بود. این خصوصیات چیست؟ چه وقایعی باید اتفاق می‌افتاد و با ظهور پسر خدا تطابق می‌یافت؟

ابتدا باید به پیدایش ۱۵:۳ اشاره کنیم که اولین نبوت مسیحایی را در کتاب مقدس می‌یابیم: «در میان تو و زن و در میان ذریت تو و ذریت وی می‌گذارم؛ او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی کوبید.» این نبوت فقط به یک نفر در کل کتاب مقدس اشاره می‌کند. غیر از عیسی هیچ کس نمی‌توانست از «ذریت» زن باشد. همه افرادی که در تاریخ متولد شده‌اند از ذریت مرد هستند. نسخه‌های دیگر هم در شناسایی این فاتح شیطان چنین ادعایی دارند و می‌گویند او از اولاد زن است؛ درحالی‌که در کل وقایع دیگر کتاب مقدس اولاد از مرد می‌آید. این اولاد یا «ذریت» زن به دنیا می‌آید و اعمال شیطان را نابود می‌کند. [سر او را می‌کوبد].

در پیدایش ۹ و ۱۰ خدا این نشانی را دقیق‌تر ذکر می‌کند. نوح سه پسر داشت: سام، یافث و حام. این سه نفر اجداد همه ملت‌های جهان هستند ولی خدا به طرز تأثیرگذاری دو سوم از نژاد بشر را از نسل مسیحا حذف کرد و به طور مشخص بیان کرد که مسیحا از نسل سام می‌آید.

سپس تا سال ۲۰۰ قبل از میلاد پیش رفته و متوجه می‌شویم که خدا مردی به نام ابراهیم را از «اور کلد» فراخواند. خدا همچنان به طور واضح‌تری در مورد ابراهیم گفت که

مسیحا یکی از اولاد او خواهد بود. تمام اقوام زمین به واسطه ابراهیم برکت خواهند یافت. (به پیدایش ۱۲:۱-۳؛ ۱۷:۱-۸؛ ۲۲:۱۵-۱۸ مراجعه کنید.) وقتی ابراهیم صاحب دو پسر شد اسحاق و اسماعیل؛ خدا پسر دوم یعنی اسحاق را برگزید تا مسیحا از نسل او بیاید؛ و تعداد زیادی از اولاد ابراهیم حذف شدند. (به پیدایش ۱۷:۱۹-۲۱؛ ۲۱:۲۱-۱۲ مراجعه کنید.) اسحاق دو پسر داشت؛ عیسو و یعقوب. خدا نسل یعقوب را برگزید. (به پیدایش ۲۸:۱-۴؛ ۳۵:۱۰-۱۲؛ اعداد ۲۴:۱۷ مراجعه کنید)

یعقوب دوازده پسر داشت که دوازده قبیله اسرائیل از آنها به وجود آمدند. سپس خدا قبیله یهودا را برای نسل مسیحا برگزید و یازده قبیله اسرائیلی را حذف کرد. از میان خاندان‌هایی که در قبیله یهودا بود خاندان یسی را برگزید. (به اشعیا ۱۱:۵-۵ مراجعه کنید.) می‌بینیم که این نشانی جزئی‌تر می‌شود.

یسی هشت پسر داشت و بر اساس دوم سموئیل ۷:۱۲-۱۶ و ارمیا ۲۳:۵ خدا هفت-هشتم خاندان یسا را حذف کرد و داوود پسر یسا را برگزید. پس از لحاظ اصل و نسب مسیحا باید از ذریت زن از نسل سام نژاد یهودی نسل اسحاق نسل یعقوب قبیله یهودا خاندان یسا خانه داوود باشد. در میکاه ۵:۲ خدا همه شهرهای دنیا را حذف کرد و بیت‌لحم را برگزید که جمعیت آن کمتر از هزار نفر بود و آن را محل تولد مسیحا ساخت.

شما چطور فکر می‌کنید؟

سپس به واسطه مجموعه‌ای از نبوت‌ها دوره زمانی را مشخص کرد که این مرد را مجزا می‌ساخت. به عنوان مثال ملاکی ۳:۱ و چهار آیه دیگر در عهد عتیق نیازمند آن است که مسیحا زمانی بیاید که معبد اورشلیم همچنان پابرجاست. (به مزمو ۱۱۸:۲۶؛ دانیال ۹:۲۶؛ زکریا ۱۱:۱۳؛ حجای ۲:۷-۹ مراجعه کنید.)^۱ این زمانی ارزشمند می‌شود که بدانیم معبد در ۷۰ میلادی از بین رفت و بعد از آن بازسازی نشد.



آیا تا به حال به بررسی اصل و نسب خود پرداخته‌اید؟
آیا اطلاعات جالبی درباره خانواده خود کشف کرده‌اید؟
آیا چیزی در مورد اصل و نسب عیسی می‌دانید؟
به نظر شما چه چیزی در مورد آن جالب است؟



اشعیا ۱۴:۷ می‌افزاید که مسیح از باکره متولد می‌شود. تولد طبیعی که حاصل بارداری غیرطبیعی است و این معیار خارج از کنترل و برنامه‌ریزی انسانی است. نبوت‌های متعددی در اشعیا و مزامیر ثبت شده که شرایط اجتماعی و واکنشی را که مرد خدا با آن مواجه خواهد شد توصیف می‌کند: قوم خودش یهودیان او را طرد خواهند کرد و امت‌ها به او ایمان خواهند آورد. (مزمور ۷:۲۲-۸؛ اشعیا ۲۲:۱۱۸؛ اشعیا ۸:۱۴؛ اشعیا ۴۹:۶؛ اشعیا ۵۰:۶؛ اشعیا ۵۲:۱۳-۱۵)

او یک پیشروی ندا کننده‌ای در بیابان خواهد داشت که راه خداوند را مهیا خواهد ساخت یعنی یحیی‌ای تعمیددهنده.

(به اشعیا ۴۰:۳-۵؛ ملاکی ۱:۳ مراجعه کنید.)
توجه کنید که چند آیه در عهد جدید (متی ۳:۲۷-۱۰) به نبوت‌های خاصی در عهد عتیق اشاره می‌کند که نشانی مسیح را جزئی‌تر می‌سازد. متی وقایعی را توصیف می‌کند که توسط اعمال یهودا بعد از خیانت به عیسی انجام می‌شود. متی اشاره می‌کند که این وقایع در آیات عهد عتیق پیشگویی شده بود. (به مزمور ۹۱:۴۹؛ زکریا ۱۱:۱۲-۱۳ مراجعه کنید.)^۲
در این آیات خدا نشان می‌دهد که به مسیحا: (۱) خیانت می‌شود (۲) توسط یک دوست (۳) در ازای سی پاره نقره و این پول (۴) در زمین معبد انداخته می‌شود؛ بنابراین این نشانی واضح‌تر می‌شود.

نبوتی دیگر در تاریخ ۱۰۱۲ پیش از میلاد نیز پیشگویی می‌کند که دستان و پاهای این مرد سوراخ خواهد شد و او مصلوب خواهد شد. (به مزمور ۶۲:۲۲-۱۸؛ زکریا ۱۲:۱۰؛ غلاطیان ۳:۱۳ مراجعه کنید.) این توصیف نحوه مرگ او هشتصد سال پیش از زمانی نوشته شد که رومی‌ها از صلیب به عنوان روشی برای اعدام استفاده می‌کردند.

اصل و نسب دقیق، مکان، زمان و نحوه تولد، واکنش انسان‌ها، خیانت و نحوه مرگ

اینها صرفاً بخشی از صدها جزئیاتی است که «نشانی» برای شناسایی پسر خدا، مسیحا، نجات‌دهنده جهان است.

آیا این نبوت‌های تحقق‌یافته تصادفی بودند؟

یک منتقد می‌تواند ادعا کند که تحقق بعضی از این نبوت‌ها را در آبراهام لینکلن، انور سادات، جان اف. کندی، مادر ترزا یا بیلی گراهام می‌بینید.

بله ممکن است یک یا دو نبوت در زندگی دیگران نیز تحقق یافته باشد؛ ولی مطمئناً کل ۶۰ نبوت اصلی و ۲۷۰ نبوت غیرمستقیم در زندگی آنها تحقق نیافته است. در واقع

شما چطور فکر می‌کنید؟

به نظر شما چقدر احتمال دارد که به معنای واقعی یک نفر همه پیشگویی‌های باستانی را که صدها سال قبل از تولد آن شخص گفته شده است عمل کند؟ چگونه ممکن است که عیسی چنین کرده باشد؟



سال‌های زیادی شرکت انتشاراتی پیروزی مسیحی در دِنور هزار دلار پاداش را برای کسی پیشنهاد کرد که بتواند کسی غیر از عیسی را پیدا کند؛ مرده یا زنده که فقط نیمی از نبوت‌های مسیحایی را به تحقق رساند که در کتاب «مسیحا در عهد عتیق و عهد جدید» اثر فرد جان ملدو بیان شده است. هیچ‌کس نتوانست این کار را انجام دهد. آیا یک نفر می‌تواند کل نبوت‌های عهد عتیق را به تحقق رساند؟

«پیتَر ایستائر» و «روبرت نیومن» در کتابشان به نام علم سخن می‌گویند محاسباتی را برای بررسی این احتمال انجام داد. اچ. هارولد هارتزلر؛ عضو انجمن علمی آمریکا در پیشگفتار این کتاب می‌گوید:

پیش‌نویس کتاب علم سخن می‌گوید با دقت توسط اعضای انجمن علمی آمریکا و شورای اجرایی این گروه بررسی شده و به‌طور کلی متوجه شده‌اند که این کتاب در خصوص مطالب علمی ارائه‌شده دقیق و قابل اعتماد است. تحلیل‌های ریاضی مطرح شده در آن بر اساس اصول احتمالات است که کاملاً دقیق است و پروفیسور «ایستائر» نیز این اصول را به درستی و به طرز قانع‌کننده‌ای به کار برده است.^۳

**چرا خدا خودش را به دردسر انداخت؟
من معتقدم که او می‌خواست
وقتی عیسی مسیح پا به این دنیا
می‌گذارد تمام شرایط لازم را داشته
باشد؛ ولی یکی از هیجان‌انگیزترین
چیزها در مورد عیسی این است که
او برای تبدیل زندگی‌ها آمد.**

به شهر پیشگویی شده می‌رفتند عیسی در رَجَم
مادرش بگوید «مامان باید عجله کنی و گرنه
من به اونجا نمی‌رسم.»
تحقق نیمی از نبوت‌ها خارج از کنترل مسیح
بود: نحوه تولد او، خیانت یهودا و پولی که
برای خیانت پرداخت می‌شد و نحوه مرگ
او واکنش مردم مسخره کردن، آب دهان

انداختن و خیره شدن بر او، قرعه انداختن برای لباس او و تعلل سربازان برای پاره
کردن لباس وی. به علاوه مسیح نمی‌توانست کاری کند که از ذریت زن و اولاد سام
و از نسل ابراهیم متولد شود؛ و سایر وقایعی که منجر به تولد او شد. تعجیبی ندارد که
عیسی و رسولان برای اثبات ادعاهایش در مورد پسر خدا بودن به تحقق این نبوت‌ها
متوسل شدند.

چرا خدا خودش را به دردسر انداخت؟ من معتقدم که او می‌خواست وقتی عیسی مسیح
پا به این دنیا می‌گذارد تمام شرایط لازم را داشته باشد؛ ولی یکی از هیجان‌انگیزترین
چیزها در مورد عیسی این است که او برای تبدیل زندگی‌ها آمد. او به صدها نبوت
عهد عتیق که در وصف آمدن او بود تحقق بخشید. فقط او می‌تواند بزرگ‌ترین نبوت
را برای کسانی که آن را می‌پذیرند به تحقق رساند؛ یعنی وعده حیات تازه. «و دل تازه

شما چطور فکر می‌کنید؟

به شما خواهم داد و روح تازه در اندرون شما
خواهم نهاد.» (حزقیال ۳۶:۲۶) «پس اگر کسی
در مسیح باشد، خلقت تازه‌ای است؛ چیزهای
کهنه درگذشت، اینک همه‌چیز تازه شده
است.» (دوم قرنتیان ۵:۱۷)



از میان سه شواهد کلیدی ارائه شده
در این کتاب (قابلیت اطمینان کتاب
مقدس، شواهد تاریخی رستاخیز و
نبوت تحقق یافته) کدام یک را قانع
کننده‌تر می‌دانید؟ چرا؟



آیا راه دیگری وجود ندارد؟

در طول سخنرانی‌هایم در دانشگاه تگزاس یکی از دانشجویان فارغ‌التحصیل پیش من آمد و پرسید: «چرا عیسی تنها راه برای رابطه با خداست؟» من نشان داده بودم که عیسی ادعا کرد تنها راه برای رسیدن به خداست؛ شهادت رسولان و کتاب مقدس قابل اعتماد است و شواهد و مدارک کافی وجود دارد که در مورد ایمان به عیسی به عنوان نجات‌دهنده و خداوند گواهی می‌دهد. ولی این دانشجو هنوز سؤال داشت: «چرا فقط عیسی؟ آیا راه دیگری برای رسیدن به خدا وجود ندارد؟» عجیب است که مردم مانند این مرد جوان دائماً به دنبال راه دیگری هستند. «بودا چطور؟ محمد؟ آیا انسان نمی‌تواند صرفاً یک زندگی خوبی داشته باشد؟ اگر خدا حقیقتاً خدای محبت است پس چرا همه انسان‌ها را همان‌گونه که هستند نمی‌پذیرد؟»

من معمولاً این سؤالات را می‌شنوم. در فضای باز امروزی مردم از این ادعاهای انحصاری که عیسی تنها راه به‌سوی خداست و تنها منبع آموزش گناه و نجات است آزرده می‌شوند. این نگرش نشان می‌دهد که عده زیادی صرفاً ماهیت خدا را درک نمی‌کنند. ما علت اصلی سوء تفاهم آنها را در این سؤالی می‌بینیم که معمولاً مطرح می‌کنند: «چطور یک خدای مهربان می‌تواند اجازه دهد که انسان‌ها به جهنم بروند؟» من با مطرح کردن سؤال دیگری به این پرسش پاسخ می‌دهم: «چطور ممکن است خدای قدوس عادل و پارسا فرد گناهکار را به حضور خود بپذیرد؟» اکثر افراد می‌دانند که خدا محبت است ولی فراتر از این نمی‌روند.

او نه تنها خدای محبت است بلکه خدای عادل پارسا و قدوس نیز می‌باشد. او نمی‌تواند گناه را در آسمان تحمل کند همان‌طور که شما نمی‌توانید یک سنگ کثیف و بدبو را در خانه‌تان تحمل کنید. این سوء تفاهم در مورد ماهیت اساسی و شخصیت خدا علت بسیاری از مشکلات الهیاتی و اخلاقی است.

اساساً ما خدا را به واسطه صفاتش می‌شناسیم؛ اما صفات او بخشی از او نیستند چنانکه صفاتی را که شما پذیرفته‌اید بخشی از شما هستند. شاید شما متوجه شوید که مؤدب بودن خوب است و این صفت را به عنوان بخشی از ساختار خود بپذیرید؛ اما این در مورد خدا برعکس عمل می‌کند. صفات خدا شامل خصوصیات همچون قدوسیت

شما چطور فکر می‌کنید؟

خدا را چگونه توصیف می‌کنید؟
منشأ ایده‌های شما در مورد خدا
از کجا است؟ آیا چیزی در مورد
عیسی وجود دارد که شما را شگفت
زده کند، که به نظر نمی‌رسد مطابق
توصیف از خدا باشد؟



محبت عدالت پارسایی است. به عنوان مثال نیکویی بخشی از خدا نیست بلکه این در ماهیت خداست. منشأ صفات خدا در هویت اوست. او آنها را نپذیرفت تا ماهیت خود را بسازد؛ بلکه این صفات از ماهیت او جاری می‌شوند. پس وقتی می‌گوییم خدا محبت است منظور ما این نیست که محبت بخشی از وجود اوست؛ بلکه محبت صفت ذاتی خداست. وقتی خدا محبت می‌کند او در این مورد تصمیم نمی‌گیرد بلکه صرفاً مطابق ذات خودش عمل می‌کند.

مشکل ما این است: اگر ماهیت خدا محبت است پس چطور او می‌تواند کسی را به جهنم بفرستد؟ جواب مختصر این است که خدا مردم را به جهنم نمی‌فرستد؛ آنها به خاطر انتخاب خودشان به جهنم می‌روند. برای توضیح این مطلب باید به خلقت مراجعه کنیم. کتاب مقدس می‌گوید خدا زن و مرد را آفرید تا محبت و جلالش را با آنها قسمت کند؛ اما آدم و حوا تصمیم گرفتند ناطاعتی کنند و راه خودشان را پیش گیرند. آنها محبت و محافظت خدا را رها کردند و خودشان را با اراده شخصی، حرص و طمع

و ماهیت مغروری که گناه می‌نامیم آلوده کردند. چون خدا زن و مرد را بسیار دوست می‌داشت حتی بعد از اینکه او را رد کردند؛ می‌خواست به کمک آنها برود و آنها را از مسیر مرگباری که انتخاب کرده بودند نجات دهد؛ اما خدا با مشکلی مواجه شد. چون خدا نه تنها محبت است بلکه قدوس، عادل و پارسا نیز می‌باشد و گناه نمی‌تواند در حضور او بماند. ماهیت قدوس و پارسا و عادل او این زوج گناهکار را نابود می‌کرد. به همین دلیل کتاب مقدس می‌گوید «زیرا که مزد گناه مرگ است» (رومیان ۶: ۲۳) پس خدا چگونه می‌توانست این مشکل را برطرف کند و زن و مرد را نجات دهد؟

الوهیت؛ خدای پدر، خدای پسر و خدای روح‌القدس؛ یک تصمیم حیرت‌انگیز گرفتند. عیسی؛ خدای پسر باید جسم می‌پوشید. او باید خدا-انسان می‌شد. ما در باب اول انجیل یوحنا این را می‌خوانیم که می‌گوید «و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد.» (یوحنا ۱: ۱۴).

همچنین، فیلیپان ۲ به ما می‌گوید عیسی مسیح خود را از امتیاز خدا بودن خالی کرد و در شباهت مردمان شد (به فیلیپان ۶: ۲-۷ مراجعه کنید).

عیسی خدا-انسان بود. او به اندازه‌ای انسان شد که گویی هرگز خدا نبوده و به اندازه‌ای خدا بود که گویی هرگز انسان نبوده است. انسانیت او الوهیتش را از بین نبرد و الوهیت او بر انسانیتش غالب نشد. او زندگی بدون گناه را برگزید و کاملاً مطیع پدر بود. این اعلامیه کتاب مقدسی که «مزد گناه موت است» شامل حال او نمی‌شد. چون او نه تنها انسان محدود بود بلکه خدای نامحدود نیز بود که قابلیت نامحدودی داشت که گناهان جهان را بر خود گیرد. وقتی بیش از دو هزار سال پیش عیسی روی صلیب مصلوب شد خدا مرگ او را به نیابت از ما پذیرفت. ماهیت عادل و پارسای خدا ارضا شد. عدالت اجرا شد؛ جریمه پرداخت شد. پس در آن هنگام ماهیت محبت خدا از فشاری که عدالت تحمیل می‌کرد جاری شد و او توانست دوباره ما را بپذیرد و چیزی را به ما بدهد

که در باغ عدن از دست داده بودیم؛ یعنی آن رابطه اولیه که می توانستیم محبت و جلال او را تجربه کنیم.

شما چطور فکر می کنید؟



آیا تا به حال کسی شما را مجازات کرده است؟ بعد از آن رابطه شما با آن شخص تغییر کرد؟ آیا حاضرید همین کار را برای آن شخص انجام دهید، حتی اگر سزاوار آن مجازات باشد؟

اغلب این سؤال را از مردم می پرسم: «عیسی برای چه کسی جان خود را فدا کرد؟» معمولاً پاسخ می دهند: «برای من» یا «برای جهان». من می گویم: «بله درست است؛ ولی عیسی برای چه کس دیگری جان خود را فدا کرد؟» آنها معمولاً می پذیرند که پاسخ را نمی دانند. من پاسخ می دهم: «برای خدای پدر.» می بینید مسیح نه تنها برای ما جان خود را فدا کرد بلکه این کار را برای پدر نیز انجام داد. در

بخش پایانی رومیان ۳ به این موضوع اشاره شده و بعضی از نسخه های کتاب مقدس نیز مرگ عیسی را «کفاره گناهان» می نامند (به رومیان ۲۵:۳ مراجعه کنید).

کفاره گناهان اساساً به معنای انجام یک درخواست است. وقتی عیسی روی صلیب مُرد نه تنها برای ما مُرد بلکه او مُرد تا درخواست مقدس و عادلانه ای را که ذاتاً در ماهیت خدا بود انجام دهد. آلودگی از بین رفت تا ما بتوانیم در حضور خدا پاک باشیم.

سال ها پیش یک داستان واقعی شنیدم که کار عیسی را روی صلیب که برای رفع مشکل خدا در برخورد با گناه ما بود روشن می کند. یک دختر جوان به خاطر سرعت غیرمجاز

باید توقف می کرد. پلیس او را جریمه کرد و نزد قاضی برد. قاضی پس از مطالعه پرونده پرسید: «مقصر هستید یا مقصر نیستید؟» خانم پاسخ داد: «مقصرم.» قاضی با چکش

عیسی به اندازه ای انسان شد که گویی هرگز خدا نبوده و به اندازه ای خدا بود که گویی هرگز انسان نبوده است.

خود بر میز کوید و حکم جریمه صد دلاری یا ده روز زندان را صادر کرد. سپس کار شگفت انگیزی را انجام داد. او ایستاد ردایش را از تن خارج کرد و از مسند خود پایین

آمد و کیف پولش را در آورد و جریمه زن جوان را پرداخت. چرا؟ قاضی پدر این خانم بود. او دخترش را دوست داشت ولی قاضی عادل بود. دختر قانون را زیر پا گذاشته بود و قاضی نمی توانست به او بگوید «چون خیلی دوستت دارم تو را می بخشم. تو می توانی بدون پرداخت جریمه بروی.» اگر این کار را می کرد نمی توانست قاضی عادل باشد. او نمی توانست قانون را زیر پا بگذارد ولی چون دخترش را دوست داشت حاضر شد ردای قضاوتش را از تن خارج کند از مسند خود پایین بیاید اعلام کند که پدر اوست و جریمه را پرداخت کند.

این داستان به شکل کوچکی می تواند کار خدا به واسطه عیسی مسیح را برای ما توضیح دهد. ما گناه کردیم و کتاب مقدس می گوید: «مزد گناه موت است.» وقتی خدا به ما نگاه می کند با وجود محبت عظیمی که نسبت به ما دارد باید چکش خود را بر میز بکوبد و بگوید حکم مرگ: چون او خدای عادل و پارساست ولی چون خدای محبت نیز می باشد اراده کرد که به شکل عیسی مسیح انسان از تخت خود پایین آید و جریمه ما را که مرگ او روی صلیب بود پرداخت کند.

شما چطور فکر می کنید؟

آیا برای شما سخت است کسی که به شما ظلم کرده است را ببخشید؟

بیشتر مردم وقتی دیگران را می بخشند چه بهایی می پردازند؟



در این مقطع بسیاری این سؤال طبیعی را می پرسند: «چرا خدا نتوانست بدون درخواست جریمه انسان ها را ببخشد؟» یک بار مدیر اجرایی یک شرکت بزرگ به من گفت: «گاهی کارمندان من تجهیزات را خراب می کنند مواد را هدر می دهند و بعضی چیزها را می شکنند؛ و من فقط آنها را می بخشم. آیا می گویی من

می توانم کاری را انجام دهم که خدا نمی تواند انجام دهد؟» این مدیر اجرایی متوجه نشده بود که بخشش او بهایی را به همراه داشت. شرکت او بهای کوتاهی کارمندان را با تعمیر کردن و جایگزین کردن قطعات خراب شده پرداخت می کرد. در هر جایی که بخشش هست بهایی هم پرداخت می شود. به عنوان مثال فرض کنیم دختر من یک

لامپی را در خانه می‌شکند. من یک پدر مهربان و بخشاینده هستم؛ پس او را در آغوش می‌گیرم و می‌گویم: «گریه نکن عزیزم. بابا تو را دوست دارد و تو را می‌بخشد.» معمولاً کسی که این داستان را می‌شنود می‌گوید: «این دقیقاً همان کاری است که خدا باید

انجام دهد.» سپس این سؤال مطرح می‌شود: «چه کسی پول لامپ را پرداخت می‌کند؟» در واقع من پرداخت می‌کنم. بخشش همیشه بهایی دارد. فرض کنید یک نفر در حضور دیگران به شما ناسزا بگوید و شما بعداً با سخاوتمندی بگویید: «من تو را می‌بخشم.» چه کسی بهای این ناسزا را متحمل می‌شود؟ شما. شما درد این دروغ و از دست دادن آبرویتان در نظر کسانی که شاهد این ناسزا بودند متحمل می‌شوید.

این کاری است که خدا برای ما انجام داد: او گفت: «تو را می‌بخشم.» اما خودش بهای این بخشش را از

طریق صلیب پرداخت. این بهایی است که بودا، محمد، کنفوسیوس یا سایر مذاهب یا رهبران اخلاقی نمی‌توانند پرداخت کنند. هیچ کس نمی‌تواند این بها را «فقط با داشتن یک زندگی خوب» بپردازد. می‌دانم که این انحصارطلبانه به نظر می‌رسد اما باید این را بگوییم چرا که این حقیقت است: «راهی غیر از عیسی وجود ندارد.»

**بخشش همیشه بهایی دارد،
اما خداوند خودش بهای این
بخشش را از طریق صلیب
پرداخت. این بهایی است
که بودا، محمد، کنفوسیوس
یا سایر مذاهب یا رهبران
اخلاقی نمی‌توانند پرداخت
کنند. هیچ کس نمی‌تواند
این بها را «فقط با داشتن
یک زندگی خوب» بپردازد.**



او زندگی مرا دگرگون کرد

آنچه در این کتاب به شما گفتم چیزی است که بعد از کاوش در شواهد و مدارک مسیحیت به آنها دست یافتم. کاوشی که به خاطر چالش دوستانم در دانشگاه بود که از من خواستند حقیقت این ادعاها را ثابت کنم. شاید فکر کنید بعد از بررسی این مدارک من بلافاصله مسیحی شدم؛ اما با وجود مدارک فراوان من هیچ تمایلی نداشتم که در آن غوطه‌ور شوم. ذهن من در مورد این حقیقت قانع شده بود. من باید می‌پذیرفتم که عیسی مسیح باید دقیقاً همان کسی باشد که خودش ادعا می‌کرد. من به وضوح می‌دیدم که مسیحیت یک اسطوره نبود، خیالات رؤیاپردازان آرزومند نبود، حقه‌ای برای افراد ساده‌لوح نبود؛ بلکه حقیقتی بسیار مستحکم بود. من حقیقت را می‌دانستم اما اراده‌ام مرا به مسیر دیگری هدایت می‌کرد.

دو دلیل برای این بی‌میلی من وجود داشت: لذت‌جویی و غرور. من فکر می‌کردم که مسیحی شدن به معنای از دست دادن زندگی خوب و کنترل بود. احساس می‌کردم که عیسی مسیح بر در قلبم ایستاده و استدعا می‌کند: «اینک بر در ایستاده می‌گویم؛ اگر کسی صدای مرا بشنود و در را باز کند، به درون خواهم آمد و با او شام خواهم خورد و او نیز با من.» (مکاشفه ۳: ۲۰) من آن در را بستم و قفل کردم. برای من مهم نبود که او روی آب راه رفت یا آب را به شراب تبدیل کرد. من نمی‌خواستم کسی که مایه یأس است خوشی مرا خراب کند. فکر نمی‌کردم چیزی سریع‌تر از این بتواند اوقات خوشی

مرا از بین ببرد. البته من آنها را اوقات خوشی می‌نامیدم اما واقعاً انسان بیچاره‌ای بودم. گویی در میدان جنگ راه می‌رفتم. ذهنم به من می‌گفت مسیحیت حقیقت است اما اراده‌ام با تمام توانی که داشت مقاومت می‌کرد.

ذهنم به من می‌گفت مسیحیت

حقیقت است اما اراده‌ام با تمام

توانی که داشت مقاومت می‌کرد.

بعد مشکل غرور را داشتم. در آن زمان فکر مسیحی شدن نفس مرا نابود می‌کرد. من به‌تازگی اثبات کرده بودم که همه افکار

گذشته‌ام اشتباه بوده و دوستان من درست می‌گفتند. هر بار که در اطراف این مسیحیان مشتاق بودم مشاجره درونی من شدت می‌گرفت. اگر زمانهایی که احساس بیچارگی می‌کردید در کنار افراد شاد بوده‌اید حتماً متوجه شده‌اید که چطور خوشی آنها شما را اذیت می‌کند. گاهی من واقعاً برمی‌خاستم و گروه را ترک می‌کردم و از انجمن دانشجویان خارج می‌شدم. تا اینکه به جایی رسیدم که ساعت ده شب به رختخواب می‌رفتم اما تا ساعت چهار صبح نمی‌خوابیدم. نمی‌توانستم این مشکل را رها کنم. باید قبل از اینکه دیوانه می‌شدم، کاری می‌کردم.

من همیشه سعی می‌کردم روشن فکر باشم اما نه به اندازه‌ای که عقلم را از دست بدهم.

چنانکه «جی. کی. چسترتون» می‌گوید: «هدف از باز کردن ذهن همچون باز کردن دهان، این است که با یک چیز مستحکم آن را دوباره ببندید.» من ذهنم را باز کردم و نهایتاً آن را با مستحکم‌ترین واقعیتی که تاکنون تجربه کرده‌ام بستم. در ۱۹ دسامبر ۱۹۵۹ ساعت

شما چطور فکر می‌کنید؟

اکنون که در پایان کتاب هستید،

آیا هیچ یک از افکار شما در مورد

عیسی تغییر کرده است؟

آیا برای خواندن بیشتر در مورد

او به چالش کشیده شده‌اید؟ و یا

برای صحبت با اشخاص دیگری

که زندگی خود را به او داده‌اند؟

۸:۳۰ شب در سال دوم دانشگاه مسیحی شدم. یک نفر از من پرسید: «از کجا می‌دانی که مسیحی شدی؟» یکی از پاسخ‌های متعدد من این پاسخ ساده است: «این زندگی مرا تبدیل کرد.» این تبدیل مرا از اعتبار ایمانم مطمئن می‌سازد.

آن شب برای چهار چیز دعا کردم تا با مسیح زنده و قیام کرده رابطه برقرار کنم و شکر گزارم که به این دعا پاسخ داده شد.

اول گفتم «خداوند، عیسی! سپاسگزارم که روز صلیب به خاطر من مُردی.» دوم گفتم «من به چیزهایی که در زندگی من نزد تو خوشایند نیست، اعتراف می‌کنم و از تو

می‌خواهم مرا ببخشی و پاک کنی.» خداوند می‌گوید:

«بیاید تا با همدیگر دلیل آوریم. اگر گناهان شما مثل

ارغوان باشد مانند برف سفید خواهد شد و اگر مثل قرمز

سرخ باشد، مانند پشم خواهد شد.» (اشعیا ۱: ۱۸) سوم

گفتم: «اکنون به بهترین شکلی که می‌توانم درب قلب و

زندگی‌ام را باز می‌کنم و به عنوان نجات‌دهنده و خداوند

به تو اعتماد می‌کنم. کنترل زندگی مرا در دست بگیر. مرا

از درون تبدیل کن. مرا همان انسانی بسازی که در هنگام

آفرینش من در نظر داشتی.» آخرین چیزی که دعا کردم این بود: «سپاسگزارم که به

واسطه ایمان به زندگی من آمدم.» این بر پایه ایمان جاهلانه نبود بلکه بر اساس شواهد

و مدارک حقایق تاریخی و کلام خدا بود.

شما چطور فکر می‌کنید؟

قسمتی از زندگی شما که

دوست دارید خداوند آن را

تبدیل کند، چیست؟



مطمئناً شنیده‌اید که مردم می‌گویند اولین تجربه

مذهبی آنها زمانی بود که «صاعقه» به آنها اصابت

کرد. من چنین داستان چشمگیری نداشتم. بعد از

این دعا هیچ اتفاقی نیفتاد؛ هیچ اتفاقی. من هنوز هم

بال و هاله‌ای نور در اطرافم ندارم. در واقع بعد از

این تصمیم‌گیری احساس بدتری داشتم. در واقع حالت تهوع داشتم. تعجب می‌کردم:

«آه نه چه چیزی وارد من شد؟»

واقعاً احساس کردم عقلم را از دست داده‌ام (و مطمئناً عده‌ای فکر می‌کردند چنین

اتفاقی افتاده!)

این تغییر فوری نبود اما واقعی بود. در طول شش تا هجده ماه می دانستند که عظم را از دست نداده‌ام. زندگی من تبدیل شد. در آن هنگام با رئیس بخش تاریخ در یکی از دانشگاه‌های ایالات مرکزی آمریکا مناظره می کردم. من در مورد زندگیِ جدیدم با او صحبت می کردم که سخنان مرا قطع کرد و گفت: «مک داوول می خواهی به من بگویی خدا واقعاً زندگی تو را تبدیل کرده است؟ جزئیات بیشتری به من بده.» پس از اینکه چهل و پنج دقیقه به او توضیح دادم بالاخره گفت: «بسیار خوب کافی است!»

یکی از تغییراتی که در موردش با او صحبت کردم آزادی‌ام از بی تابی بود. من پیش از پذیرش مسیح همیشه باید خودم را با چیزی مشغول می کردم. باید به خانه دوست دخترم به جشن و یا به انجمن دانشجویان می رفتم یا با دوستانم گردش می کردم. من در دانشگاه قدم می زدم و ذهنم مملو از مشاجرات مختلف بود. همیشه از دیوارها پایین می پریدم. می نشستم و سعی می کردم مطالعه کنم یا فکر کنم اما نمی توانستم این کار را انجام بدهم. ولی بعد از اینکه این تصمیم را در مورد مسیح گرفتم یک نوع آرامش روانی در من ایجاد شد. منظورم را اشتباه درک نکنید؛

منظورم این نیست که تمام مشاجرات متوقف شد. آنچه در رابطه‌ام با عیسی یافتم غیاب مشاجرات نبود بلکه توانایی برخورد با آنها بود. من آن را با چیز دیگری در این دنیا عوض نمی کنم.

**آنچه در رابطه‌ام با عیسی یافتم
اتمام مشاجرات نبود بلکه
توانایی برخورد با آنها بود.**

تغییر دیگری که در زندگی‌ام رخ داد تغییر خلق و خوی بد من بود. من قبلاً به خاطر کوچک ترین مسئله با افراد درگیر می شدم. هنوز هم آثار زخم‌های دعوایی از سال اول دانشگاه را در بدن خود دارم که در آن به شدت با یکی از دانشجویان درگیر شدم و حتی نزدیک بود او را بکشم. این تندخویی به قدری برای من عادی شده بود که حتی آگاهانه به دنبال تغییر آن نبودم؛ اما یک روز با بحرانی مواجه شدم که می توانست مرا عصبانی کند اما من آرامشم را حفظ کردم. تندخویی من از بین رفته بود! این به خاطر عمل من نبود بلکه همان‌طور که گفتم عیسی زندگی‌ام را تبدیل کرد. بدین معنا نیست

که من کامل بودم. من چهارده سال بدون تندخویی زندگی کردم اما وقتی عصبانی می شدم می ترسیدم که تمام آن سال‌هایی را که عصبانی نشده بودم جبران کنم. عیسی به شکل دیگری مرا تبدیل کرد. من به این موضوع افتخار نمی کنم اما آن را مطرح می کنم چون افراد زیادی به این تغییر نیاز دارند و من می خواهم منشأ این تغییر را به آنها نشان دهم که رابطه با مسیح قیام کرده و زنده می باشد. اما مشکل نفرت است. بار سنگین نفرت مرا تحت فشار گذاشته بود. در ظاهر دیده نمی شد ولی در درونم شعله ور بود. من با افراد و امور و مسائل درگیر بودم. احساس امنیت نمی کردم. هر بار که با شخص متفاوتی ملاقات می کردم آن شخص برای من یک تهدید محسوب می شد و من با میزانی از نفرت واکنش نشان می دادم.

من از یک مردی بیشتر از هر شخصی در این دنیا متنفر بودم؛ پدرم. من از وجود او متنفر بودم. من ناراحت بودم از اینکه او الکی شهر بود. اگر اهل یک شهر کوچک باشید و یکی از والدینان الکی باشد منظورم را درک می کنید. همه خبردار می شوند. دوستان دوران دبیرستانم

من از یک مردی بیشتر از هر شخصی

در دنیا متنفر بودم؛ پدرم.

محبتی از جانب خدا وارد زندگی ام

شد و آنقدر قدرتمند بود که آن

نفرت را برداشته، وارونه کرد و آن

را کاملاً تخلیه کرد.

الکی بودن پدرم را مسخره می کردند. آنها فکر نمی کردند که این امر مرا ناراحت می کند چون با آنها همراه شده و می خندیدم. در ظاهر می خندیدم اما باور کنید در درونم می گریستم. به طویله می رفتم و می دیدم که مادرم شدیداً کتک خورده و نمی توانست برخیزد و روی فضولات پشت گاوها روی زمین افتاده است. وقتی دوستانمان به خانه ما می آمدند پدرم را به طویله می بردم و در آنجا می بستم و ماشینش را پشت سیلو پارک می کردم. ما به مهمانان می گفتیم که او بیرون رفته است. فکر نمی کنم کسی به اندازه نفرتی که من نسبت به پدرم داشتم از کسی متنفر باشد. تقریباً پنج ماه پس از تصمیمی که در مورد مسیح گرفتم محبتی از جانب خدا وارد زندگی ام شد و آنقدر قدرتمند بود که آن نفرت را برداشته، وارونه کرد و آن را کاملاً تخلیه کرد.

من می‌توانستم مستقیماً به چشمان پدرم نگاه کنم و بگویم: «بابا دوست دارم.» واقعاً دوستش داشتم. بعد از کارهایی که با او کرده بودم این جمله واقعاً او را تکان داد. پس از اینکه به دانشگاه خصوصی منتقل شدم به خاطر یک حادثه رانندگی به بیمارستان رفتم. وقتی برای بهبودی به خانه رفتم. پدرم به ملاقاتم آمد. آن روز او به‌طور قابل توجهی هوشیار بود؛ اما احساس راحتی نمی‌کرد و در اتاق قدم می‌زد. سپس به‌طور ناگهانی گفت: «پسرم چطور می‌توانی پدری مثل مرا دوست داشته باشی؟» پاسخ دادم: «بابا شش ماه پیش تو را تحقیر می‌کردم.» سپس داستان تحقیقات و نتیجه‌گیری‌ام درباره عیسی مسیح را به او گفتم. به او گفتم: «من به مسیح ایمان آوردم بخشش خدا را دریافت کردم و او را به زندگی‌ام دعوت کردم و او مرا تبدیل کرد. بابا نمی‌توانم همه چیز را توضیح دهم اما خدا نفرت مرا برداشته و به جای آن ظرفیت محبت کردن را در من گذاشته است. من تو را دوست دارم و تو را همان‌طور که هستی می‌پذیرم.»

ما تقریباً یک ساعت صحبت کردیم و بعد یکی از هیجان‌انگیزترین اتفاقات زندگی‌ام رخ داد. این مردی که پدرم بود، این مردی که مرا به‌خوبی می‌شناخت و من نمی‌توانستم چیزی را از او پنهان کنم به من نگاه کرد و گفت: «پسرم اگر خدا بتواند در زندگی

شما چطور فکر می‌کنید؟

چرا جدا کردن ایمان مسیحی از عیسی مسیح دشوار است؟
آیا می‌توانید ببینید که چگونه این دو اغلب بر خلاف هم به نظر می‌رسند؟



من همان کاری را انجام دهم که شاهد وقوع آن در زندگی تو بوده‌ام می‌خواهم این فرصت را به او بدهم. می‌خواهم به او به عنوان نجات‌دهنده و خداوند ایمان آورم.» نمی‌توانم معجزه‌ای بزرگ‌تر از این را تصور کنم. معمولاً بعد از پذیرش مسیح این تغییرات در طی چند روز، هفته و ماه یا حتی سال‌ها بعد اتفاق

می‌افتد. در زندگی من حدوداً شش تا هجده ماه طول کشید؛ اما زندگی پدرم دقیقاً مقابل چشمانم تبدیل شد. گویی خدا دستش را دراز کرد و چراغ را روشن کرد. من قبل از آن یا بعد از آن چنین تغییر برجسته‌ای را ندیدم. بعد از آن روز پدرم فقط یک‌بار به

سراغ نوشیدنی الکلی رفت. آن را روی لب‌هایش گذاشت و بلافاصله آن را تا ابد کنار گذاشت. من فقط می‌توانم به یک نتیجه‌گیری برسم: رابطه با عیسی مسیح زندگی‌ها را تبدیل می‌کند.

شما می‌توانید به مسیحیت بخندید و آن را مسخره کنید ولی مسیحیت عمل می‌کند. زندگی‌ها را تبدیل می‌کند. باید بگویم عیسی مسیح زندگی‌ها را تبدیل می‌کند. مسیحیت یک مذهب نیست؛ یک نظام نیست؛ یک ایده اخلاقی نیست؛ یک پدیده روانشناسی نیست. یک شخص است. اگر به مسیح ایمان می‌آورید به نگرش و اعمالتان نگاه کنید چون عیسی مسیح مشغول تغییر زندگی‌هاست.

پس همان‌طور که می‌بینید ایمان آوردن من به مسیح یک فرایند بود که با تحقیقات مصمم آغاز شد و به تجربه زندگی متحول‌شده منجر شد. ظاهراً امروزه عده زیادی مشتاق این تجربه هستند؛ آنها زندگی تازه‌ای را می‌خواهند که من به آن دست‌یافتم؛ اما نمی‌خواهند مسیحیت را با آزمون سخت منطقی و شواهد بیازمایند. شاید بخشی از بی‌میلی آنها به خاطر تعلل در تأیید چیزی است که در مواجهه با تأکیدهای امروزی بر تحمل کردن و چند فرهنگ‌گرایی حقیقت مطلق است؛ یا شاید از ترسی نشأت می‌گیرد

که بررسی‌هایشان به‌جای تأیید حقیقت ادعاهای مسیح منجر به ایجاد شک خواهد شد. آیا تحقیقات مانع از ایمان شخص به مسیح می‌شود؟ بر طبق کلام ادوین یامائوچی یکی از متخصصان بزرگ تاریخ باستان در جهان چنین چیزی درست نیست. یامائوچی که مدارک متعددی را از «براندئیس» دریافت کرده تأکید می‌کند: «شواهد تاریخی تعهد مرا

مسیحیت یک مذهب نیست؛ یک نظام نیست؛ یک ایده اخلاقی نیست؛ یک پدیده روانشناسی نیست. یک شخص است. اگر به مسیح ایمان می‌آورید به نگرش و اعمالتان نگاه کنید چون عیسی مسیح مشغول تغییر زندگی‌هاست.

به عیسی مسیح به عنوان پسر خدایی که ما را دوست دارد و برای ما مُرد و از مردگان قیام کرد تقویت کرده است. به همین سادگی.»^۱

وقتی از بورسِ مِتِگِر؛ متخصص نسخه‌های خطی باستانی پرسیدند که آیا تحقیقات تاریخی عهد جدید ایمانش را تضعیف کرده او فوراً پاسخ داد: «ایمانم را بنا کرده است. من سؤالانی را در طول زندگی‌ام می‌پرسیدم. در آیات کاوش کردم آن را به طور کامل مطالعه کردم و امروز با اطمینان می‌دانم که ایمانم به عیسی در جای درستی است... در جای کاملاً درستی است.»^۲

چنین نقل‌قول‌هایی از جانب دو پژوهشگر محترم هدف من برای نگارش این کتاب کوچک را تأیید می‌کند. من سعی کردم به شما نشان دهم که ادعاهای مسیح بر پایه حقایق مستحکم تاریخی است و با شواهد تاریخی نبوت و استدلال تأیید شده است. درک حقایق یک شالوده محکم و قابل اعتماد به شما می‌دهد که بر روی آن بایستید و یک تجربه شخصی از ادعاهای مسیح در تبدیل زندگی من و میلیون‌ها مسیحی دیگری که آن را تجربه کرده‌اند داشته باشید.

اما با وجود استواری این حقایق و حقانیت این تجربیات مسیحیت چیزی نیست که بتوانید به دیگران تحمیل کنید. شما نمی‌توانید مسیح را به کسی تحمیل کنید. شما زندگی خودتان را دارید و من زندگی خودم را دارم. همه ما آزادیم که تصمیم بگیریم. من فقط می‌توانم به شما بگویم که چه چیزهایی را آموخته‌ام. بعد از آن شما تصمیم می‌گیرید که با آن چه کار کنید.

شاید دعایی که کردم به شما هم کمک کند:

«خداوند عیسی من به تو نیاز دارم. سپاسگزارم که به خاطر من بر روی صلیب جان خود را فدا کردی. مرا ببخش و پاکم کن. در این لحظه به تو به عنوان نجات‌دهنده و خداوند ایمان می‌آورم. از من همان انسانی را بساز که تو در هنگام آفرینش من در نظر داشتی. در نام مسیح. آمین.»



یادداشت‌ها

فصل ۲: چه چیزی عیسی را بسیار متفاوت می‌سازد؟

1. Augustus H. Strong, Systematic Theology (Philadelphia: Judson Press, 1907), 1:52.
2. Archibald Thomas Robertson, Word Pictures in the New Testament (New York: Harper & Brothers, 1932), 5:186.
3. Leon Morris, "The Gospel According to John," The New International Commentary on the New Testament (Grand Rapids, MI: Eerdmans, 1971), 524.
4. Charles F. Pfeiffer and Everett F. Harrison, eds., the Wycliffe Bible Commentary (Chicago: Moody, 1962), 943–44.
5. Lewis Sperry Chafer, Systematic Theology (Dallas: Dallas Theological Seminary Press, 1947), 5:21.
6. Robert M. Bowman and J. Ed Komoszewski, Putting Jesus in His Place: The Case for the Deity of Christ (Grand Rapids, MI: Kregel, 2007), 246–47.
7. Robert Anderson, The Lord from Heaven (London: James Nisbet, 1910), 5.

8. Henry Barclay Swete, *The Gospel According to St. Mark* (London: Macmillan, 1898), 339.
9. Irwin H. Linton, *The Sanhedrin Verdict* (New York: Loizeaux Bros., 1943), 7.
10. Charles Edmund Deland, *The Mis-Trials of Jesus* (Boston: Richard G. Badger, 1914), 118–19.

فصل ۳: خداوند دروغ گو یا دیوانه؟

1. C. S. Lewis, *Mere Christianity* (New York: Macmillan, 1960), 40–41.
 2. F. J. A. Hort, *Way, Truth, and the Life* (New York: Macmillan, 1894), 207.
 3. Kenneth Scott Latourette, *A History of Christianity* (New York: Harper & Row, 1953), 44, 48.
 4. William E. Lecky, *History of European Morals from Augustus to Charlemagne* (New York: D. Appleton, 1903): 2:8–9.
 5. Philip Schaff, *History of the Christian Church* (Grand Rapids, MI: Eerdmans, 1962), 109.
 6. Philip Schaff, *The Person of Christ* (New York: American Tract Society, 1913), 94–95.
 7. Clark H. Pinnock, *Set Forth Your Case* (Nutley, NJ: Craig Press, 1967), 62.
- Josh McDowell & Sean McDowell
170
8. Gary R. Collins, quoted in Lee Strobel, *The Case for Christ* (Grand Rapids, MI: Zondervan, 1998), 147.
 9. James T. Fisher and Lowell S. Hawley, *A Few Buttons Missing* (Philadelphia: Lippincott, 1951), 273.
 10. C. S. Lewis, *Miracles: A Preliminary Study* (New York: Macmillan,



1947), 113.

11. Schaff, *The Person of Christ*, 97.

12. Dan Brown, *The Da Vinci Code*, 233.

13. Ignatius of Antioch, *Letter to the Ephesians*, chap. 7.

14. Alexander Roberts, *First Apology*, *The Ante-Nicene Fathers*, vol. 1 (Grand Rapids, MI: Eerdmans, 1993), 184.

15. Irenaeus, *Proof of the Apostolic Preaching*, chap. 47.

16. Pliny, *Letters and Panegyricus*, trans. Betty Radice, *Loeb Classical Library* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1969): 10.96 (2.289).

17. J. Ed Komoszewski, M. James Sawyer, Daniel B. Wallace, *Reinventing Jesus* (Grand Rapids, MI: Kregel, 2006), 215.

فصل ۴: علم در این مورد چه می‌گوید؟

1. *The New Encyclopaedia Britannica: Micropaedia*, 15th ed., s.v. “scientific method.”

2. James B. Conant, *Science and Common Sense* (New Haven, CT: Yale University Press, 1951), 25.

فصل ۵: چالش خداناباوری نوین

1. John F. Haught, *God and the New Atheism* (Louisville, KY: Westminster John Knox Press, 2008), 22.

2. Sam Harris, *Letter to a Christian Nation* (New York: Vintage Books, 2006), ix.

3. Richard Dawkins, *The God Delusion*, 2nd edition with Preface (New York: Mariner Books, 2008), 58.

4. Christopher Hitchens, *God Is Not Great: How Religions Poisons*

- Everything (New York: Twelve, 2007), 122, 5.
5. From a letter to W. Graham (July 3, 1881), quoted in the Autobiography of Charles Darwin and Selected Letters (1892; reprint, New York: Dover, 1958).
6. Paul Davies, "What Happened Before the Big Bang?" in God for the 21st Century, ed. Russell Stannard (Philadelphia: Templeton Foundation Press, 2000), 12.
7. John C. Lennox, God's Undertaker: Has Science Buried God? (Oxford, England: Lion Hudson, 2007), 22-25. More Than a Carpenter¹⁷¹
8. Alfred North Whitehead, Science and the Modern World (New York: The Macmillan Company, 1925), 17.
9. Cited in John C. Lennox, God's Undertaker: Has Science Buried God? (Oxford, England: Lion Hudson, 2007), 20.
10. Hitchens, God Is Not Great, 63-67.
11. Harris, Letter to a Christian Nation, 72.
12. Hitchens, God Is Not Great, 151.
13. William A. Dembski and Sean McDowell, Understanding Intelligent Design (Eugene, OR: Harvest House, 2008).
14. Antony Flew and Roy Abraham Varghese, There Is a God: How the World's Most Notorious Atheist Changed His Mind (New York: HarperCollins, 2007), 88.
15. George M. Whitesides, "Revolutions in Chemistry" (Priestly Medalist address), Chemical & Engineering News 85(13) (26 March 2007): 12-17, available online at <http://pubs.acs.org/cen/coverstory/85/8513cover1.html> (last accessed April 23, 2007).
16. Harris, Letter to a Christian Nation, 71.
17. Richard Dawkins, The Blind Watchmaker (New York: Norton, 1987), 17-18.



18. Bill Gates, *The Road Ahead* (Boulder, CO.: Blue Penguin, 1996), 228.
19. Dawkins, *The God Delusion*, 168.
20. Flew and Varghese, *There Is a God*, 132.
21. Freeman J. Dyson, *Disturbing the Universe* (New York: Harper & Row, 1979), 250.
22. Quoted in Paul Davies, *The Accidental Universe* (Cambridge: Cambridge University Press, 1982), 118.
23. Paul Davies, *Superforce: The Search for a Grand Unified Theory of Nature* (New York: Simon and Schuster, 1984), 242.
24. Stephen Hawking, *A Brief History of Time* (New York: Bantam Books, 1996), 126.
25. Walter L. Bradley, "The 'Just So' Universe," in *Signs of Intelligence*, ed. William A. Dembski and James M. Kushiner (Grand Rapids, MI.: Brazos Press, 2001), 169.
26. Roger Penrose, *The Emperor's New Mind* (New York: Oxford, 1989), 344.
27. Paul Davies, *Cosmic Jackpot* (New York: Houghton Mifflin, 2007), 149.
28. Dawkins, *The God Delusion*, 258.
29. *Ibid.*, 35.
30. Sam Harris, *The End of Faith: Religion, Terror, and the End of Reason* (New York: W.W. Norton, 2005), 35.
- Josh McDowell & Sean McDowell
172
31. Dinesh D'Souza, *What's So Great about Christianity* (Washington, D.C.: Regnery, 2007), 207.
32. *Ibid.*, 214.
33. David Berlinski, *The Devil's Delusion: Atheism and Its Scientific Pretensions* (New York: Crown Forum, 2008), 26.

فصل ۶: آیا گزارش‌های کتاب مقدس معتبرند؟

1. Millar Burrows, What Mean These Stones? The Significance of Archeology for Biblical Studies (New York: Meridian Books, 1956), 52.
2. William F. Albright, Recent Discoveries in Bible Lands (New York: Funk and Wagnalls, 1955), 136.
3. William F. Albright, Christianity Today, no. 7 (18 January 18 1963): 3.
4. Sir William Ramsay, The Bearing of Recent Discovery on the Trustworthiness of the New Testament (London: Hodder and Stoughton, 1915), 222.
5. John A. T. Robinson, Redating the New Testament (London: SCM Press, 1976).
6. Simon Kistemaker, The Gospels in Current Study (Grand Rapids, MI: Baker, 1972), 48–49.
7. A. H. McNeile, An Introduction to the Study of the New Testament (London: Oxford University Press, 1953), 54.
8. Paul L. Maier, First Easter: The True and Unfamiliar Story in Words and Pictures (New York: Harper & Row, 1973), 122.
9. William F. Albright, From the Stone Age to Christianity, second edition (Baltimore: John Hopkins Press, 1946), 297–98.
10. Jeffery L. Sheler, Is The Bible True? (New York: HarperCollins Publishers, 1999), 41.
11. Dan Brown, The Da Vinci Code, 231.
12. Philip Jenkins, Hidden Gospels: How the Search for Jesus Lost Its Way (New York: Oxford University Press, 2001), 83.
13. As quoted in Philip Jenkins's Hidden Gospels, 98–99.
14. Chauncey Sanders, Introduction to Research in English Literary



History (New York: Macmillan, 1952), 143 ff.

15. F. F. Bruce, *The New Testament Documents: Are They Reliable?* (Downers Grove, IL: InterVarsity, 1964), 16.

16. Bruce Metzger, quoted in Lee Strobel, *The Case for Christ* (Grand Rapids, MI: Zondervan, 1998), 60.

17. Personal correspondence from Dan Wallace, January 6, 2003.

18. Jacob Klausner, quoted in Will Durant, *Caesar and Christ: The Story of Civilization*, Part 3 (New York: Simon and Schuster, 1944), 557.

More Than a Carpenter

173

19. Sir Frederic Kenyon, *The Bible and Archaeology* (New York: & Row, 1940), 288–89.

20. Stephen Neill, *The Interpretation of the New Testament* (London: Oxford University Press, 1964), 78.

21. Craig L. Blomberg, “The Historical Reliability of the New Testament,” in William Lane Craig, *Reasonable Faith* (Wheaton, IL: Crossway, 1994), 226.

22. J. Harold Greenlee, *Introduction to New Testament Textual Criticism* (Grand Rapids, MI: Eerdmans, 1954), 16.

23. As quoted in J. Ed Komoszewski, M. James Sawyer, Daniel B. Wallace, *Reinventing Jesus*, 215.

24. *Ibid.*, 109.

25. John Warwick Montgomery, *Where Is History Going?* (Grand Rapids, MI: Zondervan, 1969), 46.

26. Louis R. Gottschalk, *Understanding History* (New York: Knopf, 1969), 150.

27. John McRay, quoted in Strobel, *The Case for Christ*, 97.

28. Lynn Gardner, *Christianity Stands True* (Joplin, MO.: College

Press, 1994), 40.

29. Norman L. Geisler, *Christian Apologetics* (Grand Rapids, MI: Baker, 1988), 316.

30. F. F. Bruce, *The New Testament Documents*, 33.

31. Lawrence J. McGinley, *Form Criticism of the Synoptic Healing Narratives* (Woodstock, MD: Woodstock College Press, 1944), 25.

32. David Hackett Fischer, *Historian's Fallacies: Toward a Logic of Historical Thought*, quoted in Norman L. Geisler, *Why I Am A Christian* (Grand Rapids, MI: Baker, 2001), 152.

33. Robert Grant, *Historical Introduction to the New Testament* (New York: Harper & Row, 1963), 302.

34. Will Durant, *Caesar and Christ*, 557.

35. Gottschalk, *Understanding History*, 161.

36. Eusebius, *Ecclesiastical History*, bk. 3, chap. 39.

37. Irenaeus, *Against Heresies*, 3.1.1.

38. Gary Habermas, *The Historical Jesus: Ancient Evidence for the Life of Christ* (Joplin, MO: College Press, 1997), 224.

39. Joseph Free, *Archaeology and Bible History* (Wheaton, IL: Scripture Press, 1964), 1.

40. F. F. Bruce, "Archaeological Confirmation of the New Testament," *Revelation and the Bible*, ed. Carl Henry (Grand Rapids, MI: Baker, 1969), 331.

Josh McDowell & Sean McDowell

174

41. A. N. Sherwin-White, *Roman Society and Roman Law in the New Testament* (Oxford: Clarendon Press, 1963), 189.

42. Clark H. Pinnock, *Set Forth Your Case* (Nutley, NJ: Craig Press,



1968), 58.

43. Douglas R. Groothuis *Jesus in an Age of Controversy* (Eugene, OR: Harvest House, 1996), 39.

فصل ۷: چه کسی به خاطر یک دروغ جان خود را فدا می‌کند؟

1. Although the New Testament does not record the deaths of these men, historical sources and longstanding tradition confirm the nature of their deaths.
2. Richard Bauckham, *Jesus and the Eyewitnesses* (Grand Rapids, MI: Eerdmans, 2006).
3. Flavius Josephus, *Antiquities of the Jews*, xx, 9:1.
4. J. P. Moreland, quoted in Lee Strobel, *The Case for Christ* (Grand Rapids, MI: Zondervan, 1998), 248.
5. Edward Gibbon, quoted in Philip Schaff, *History of the Christian Church* (Peabody, MA.: Hendrickson Publishers, 1996), chap. 3.
6. Michael Green, "Editor's Preface" in George Eldon Ladd, *I Believe in the Resurrection of Jesus* (Grand Rapids, MI: Eerdmans, 1975), vii.
7. Blaise Pascal, quoted in Robert W. Gleason, ed., *The Essential Pascal*, trans. G. F. Pullen (New York: Mentor-Omega Books, 1966), 187.
8. J. P. Moreland, quoted in Strobel, *The Case for Christ*, 246–47.
9. Michael Green, *Man Alive!* (Downers Grove, IL: InterVarsity, 1968), 23–24.
10. Quoted by J. N. D. Anderson, "The Resurrection of Christ," *Christianity Today* (29 March 1968).
11. Kenneth Scott Latourette, *A History of Christianity* (New York: Harper & Brothers Publishers, 1937), 1:59.
12. N. T. Wright, *Jesus: The Search Continues*. Transcript of this

video can be read by searching for “Jesus: The Search Continues”

at the Ankerberg Theological Research Institute Web site:

www.johnankerberg.org.

13. Paul Little, *Know Why You Believe* (Wheaton, IL: Scripture Press, 1971), 63.

14. Herbert B. Workman, *The Martyrs of the Early Church* (London: Charles H. Kelly, 1913), 18–19.

15. Harold Mattingly, *Roman Imperial Civilization* (London: Edward Arnold Publishers, 1967), 226.

16. Tertullian, quoted in Gaston Foote, *The Transformation of the Twelve* (Nashville: Abingdon, 1958), 12.

More Than a Carpenter

175

17. Simon Greenleaf, *An Examination of the Testimony of the Four Evangelists by the Rules of Evidence Administered in the Courts of Justice* (Grand Rapids, MI: Baker, 1965), 29.

18. Lynn Gardner, *Christianity Stands True* (Joplin, MO.: College Press, 1994), 30.

19. Personal correspondence from Tom Anderson, January 6, 2003.

20. J. P. Moreland *Scaling the Secular City* (Grand Rapids, MI: Baker, 1987), 137.

21. William Lane Craig, quoted in Strobel, *The Case for Christ*, 220.



فصل ۸: مسیح مرده چه فایده‌ای دارد؟

1. Encyclopedia International (New York: Grolier, 1972): 4:407.
2. Ernest Findlay Scott, Kingdom and the Messiah (Edinburgh: T. & T. Clark, 1911), 55.
3. Joseph Klausner, The Messianic Idea in Israel (New York: Macmillan, 1955), 23.
4. Jacob Gartenhaus, "The Jewish Conception of the Messiah," Christianity Today (13 March 1970): 8-10.
5. Jewish Encyclopaedia (New York: Funk and Wagnalls, 1906): 8:508.
6. Millar Burrows, More Light on the Dead Sea Scrolls (London: Secker & Warburg, 1958), 68.
7. A. B. Bruce, The Training of the Twelve (Grand Rapids, MI: Kregel, 1971), 177.
8. Alfred Edersheim, Sketches of Jewish Social Life in the Days of Christ (Grand Rapids, MI: Eerdmans, 1960), 29.
9. George Eldon Ladd, I Believe in the Resurrection of Jesus (Grand Rapids, MI: Eerdmans, 1975), 38.

فصل ۹: آیا شنیده‌اید برای شاول چه اتفاقی رخ داد؟

1. Encyclopaedia Britannica, s.v. "Paul, Saint."
2. Jacques Dupont, "The Conversion of Paul, and Its Influence on His Understanding of Salvation by Faith," Apostolic History and the Gospel, ed. W. Ward Gasque and Ralph P. Martin (Grand Rapids, MI: Eerdmans, 1970), 177.
3. Encyclopaedia Britannica, s.v. "Paul, Saint."
4. Ibid.

5. Kenneth Scott Latourette, *A History of Christianity* (New York: Harper & Row, 1953), 76.
6. W. J. Sparrow-Simpson, *The Resurrection and the Christian Faith* (Grand Rapids, MI: Zondervan Publishing House, 1968), 185–86.
7. Dupont, “The Conversion of Paul, and Its Influence on His Understanding of Salvation by Faith,” 76.
- Josh McDowell & Sean McDowell
176
8. Philip Schaff, *History of the Christian Church* (Grand Rapids, MI: Eerdmans, 1910): 1:296.
9. *Encyclopaedia Britannica*, s.v. “Paul, Saint.”
10. Archibald McBride, quoted in *Chambers’s Encyclopedia* (London: Pergamon Press, 1966): 10: 516.
11. Clement, quoted in Philip Schaff, *History of the Apostolic Church* (New York: Charles Scribner, 1857), 340.
12. George Lyttleton, *The Conversion of St. Paul* (New York: American Tract Society, 1929), 467.

فصل ۱۰: آیا می‌توانید یک مرد خوب را مخفی نگه دارید؟

1. Alexander Metherell, quoted in Lee Strobel, *The Case for Christ* (Grand Rapids, MI: Zondervan, 1998), 195–96.
2. John Dominic Crossan, *Jesus: A Revolutionary Biography* (New York: HarperOne, 1995), 145.
3. George Currie, *The Military Discipline of the Romans from the Founding of the City to the Close of the Republic*. An abstract of a thesis published under the auspices of the Graduate Council of



Indiana University, 1928, 41–43.

4. A. T. Robertson, *Word Pictures in the New Testament* (New York: R. R. Smith, 1931), 239.

5. Arthur Michael Ramsey, *God, Christ and the World* (London: SCM Press, 1969), 78–80.

6. James Hastings, ed., *Dictionary of the Apostolic Church* (New York: C. Scribner's Sons, 1916): 2:340.

7. Paul Althaus, quoted in Wolfhart Pannenberg, *Jesus—God and Man*, trans. Lewis L. Wilkins and Duane A. Priebe (Philadelphia: Westminster Press, 1968), 100.

8. Paul L. Maier, “The Empty Tomb as History,” *Christianity Today* (28 March 1975): 5.

9. Josh McDowell, *Evidence That Demands a Verdict* (San Bernadino, CA: Campus Crusade for Christ International, 1973), 231.

10. David Friederick Strauss, *The Life of Jesus for the People* (London: Williams and Norgate, 1879): 1: 412.

11. J. N. D. Anderson, *Christianity: The Witness of History* (London: Tyndale Press, 1969), 92.

12. John Warwick Montgomery, *History and Christianity* (Downers Grove, IL: InterVarsity, 1972), 78.

13. Jeffrey Jay Lowder, “Historical Evidence and the Empty Tomb Story” in *The Empty Tomb: Jesus Beyond the Grave*, Jeffrey Jay Lowder and Robert Price, eds. (Amherst, MA: Prometheus, 2005), 267.

More Than a Carpenter

177

14. As quoted in Lee Strobel, *The Case for the Real Jesus*, 146.

15. Stephen T. Davis, “The Counterattack of the Resurrection Skeptics,” in *Philosophia Christi*, vol. 8, no. 1 (2006): 55.

16. Paul Rhodes Eddy and Gregory A. Boyd, *The Jesus Legend* (Grand Rapids: Baker Books, 2007), 142.
17. T. N. D. Mettinger, *The Riddle of Resurrection: "Dying and Rising Gods" in the Ancient Near East* (Stockholm: Almqvist and Wiksell, 2001), 221.
18. Thomas Arnold, *Christian Life—Its Hopes, Its Fears, and Its Close* (London: T. Fellowes, 1859), 324.
19. Brooke Foss Westcott, quoted in Paul E. Little, *Know Why You Believe* (Wheaton, IL: Scripture Press, 1967), 70.
20. William Lane Craig, *Jesus: The Search Continues*. Transcript of this video can be read by searching for "Jesus: The Search Continues" at the Ankerberg Theological Research Institute Web site: www.johnankerberg.org.
21. Simon Greenleaf, *An Examination of the Testimony of the Four Evangelists by the Rules of Evidence Administered in the Courts of Justice* (Grand Rapids, MI: Baker, 1965), 29.
22. Sir Lionel Luckhoo, quoted in Strobel, *The Case for Christ*, 254.
23. Frank Morison, *Who Moved the Stone?* (London: Faber and Faber, 1930).
24. George Eldon Ladd, *I Believe in the Resurrection of Jesus* (Grand Rapids, MI: Eerdmans, 1975), 141.
25. Gary Habermas and Anthony Flew, *Did Jesus Rise from the Dead? The Resurrection Debate* (San Francisco: Harper & Row, 1987), xiv.
26. Lord Darling, quoted in Michael Green, *Man Alive!* (Downers Grove, IL: InterVarsity, 1968), 54.



فصل ۱۱: آیا مسیح واقعی است؟

1. For a more complete discussion of the Daniel 9 prophecy, see Josh McDowell, *The New Evidence That Demands a Verdict* (Nashville: Nelson, 1999), 197–201.
2. Matthew attributes the passage he quotes in 27:9-10 to the prophet Jeremiah, but the passage actually occurs in Zechariah 11:11-13. The apparent discrepancy is resolved when we understand the organization of the Hebrew canon. Hebrew Scriptures were divided into three sections: law, writings, and prophets. Jeremiah came first in their order of prophetic books, and thus Hebrew scholars often found it an acceptable shortcut to refer to the entire collection of prophetic writings by the name of the first book—Jeremiah.
Josh McDowell & Sean McDowell
178
3. H. Harold Hartzler, from the foreword to Peter W. Stoner, *Science Speaks* (Chicago: Moody, 1963).
4. Stoner, *Science Speaks*, 107.
5. Ibid.

فصل ۱۳: او زندگی مرا دگرگون کرد

1. Edwin Yamauchi, quoted in Lee Strobel, *The Case for Christ* (Grand Rapids, MI: Zondervan, 1998), 90.
2. Bruce Metzger, quoted in Strobel, *The Case for Christ*, 71.
179





درباره نویسندگان

«جاش مک‌داول» مدرک کارشناسی ارشد الهیات را از دانشگاه الهیات «تالبوت» در «کالیفرنیا» دریافت کرد. در سال ۱۹۶۴ کارمند «نهضت دانشگاهی برای مسیح» (CCC) شد و نهایتاً نماینده بین‌المللی شد که برای این سازمان سفر می‌کرد و اساساً تمرکزش بر مسائلی بود که جوانان امروز با آن مواجه می‌شوند.

جاش با بیش از ده میلیون از جوانان در هشتاد و چهار کشور صحبت کرده که بیش از هفتصد دانشگاه و محوطه دانشگاهی را در برمی‌گیرد. او به طور انفرادی یا با کمک دیگران بیش از ۱۱۰ موضوع کتاب و تمرین نوشته که بیش از سی و پنج میلیون نسخه از آنها در جهان منتشر شده است. معروف‌ترین کتاب‌های جاش اینها هستند: شواهد جدیدی که نیازمند یک حکم است؛ چرا محبت حقیقی صبر می‌کند؛ درست و غلط؛ و مجموعه کتاب تمرین درست و غلط.

جاش و همسرش؛ «دوتی»، در «داناپوینت کالیفرنیا» زندگی می‌کنند و چهار فرزند بالغ دارند.

«شان مک‌داول»؛ معلم دبیرستان، سخنران و نویسنده است. او فارغ‌التحصیل ممتاز دانشگاه الهیات تالبوت است که دو مدرک کارشناسی ارشد در زمینه فلسفه و الهیات دارد. او نویسنده اخلاقیات: شجاعت در دنیای آشفته؛ و یکی از نویسندگان کتاب‌های

درک طرح و الگوی هوشمندانه و شواهدی برای رستاخیز است. شان ویراستار کلی دفاعیاتی برای نسل جدید و دروس دفاعیاتی کتاب مقدس برای دانشجویان است. شان در سال ۲۰۰۷-۲۰۰۸ معلم سال «سان خوان کاپیسترانو» شد. تعلیم دفاعیاتی او توسط انجمن مدارس بین‌المللی مسیحی جایگاه نمونه را دریافت کرد. او مهمان برنامه‌های رادیویی همچون: تمرکز بر خانواده؛ کتاب مقدس به انسان پاسخ می‌دهد؛ نقطه‌نظر و برنامه کشیش صریح و بی‌پرده، بوده است. شما می‌توانید وبلاگ شان را بخوانید و برای رویدادهای سخنرانی از طریق این وب‌سایت با او تماس بگیرید:

<http://www.seanmcdowell.org>

شان در آوریل ۲۰۰۰ با «استفانی» عشق دوران دبیرستانش ازدواج کرد. آنها صاحب دو فرزند هستند؛ «اسکاتی» و «شانا» و در «سان خوان کاپیسترانو کالیفرنیا» زندگی می‌کنند.



شما می‌توانید نسخه چاپی کتاب‌های دیگر از همین نویسنده را دریافت کنید



برای تقاضای دعا و یا اطلاعات بیشتر از طریق

راه‌های ارتباطی با ما در تماس باشید



www.smyrnacollege.com



www.smyrna-magazine.com



(+1) 770 268 91 76

داستانی که می‌تواند زندگی شما را تغییر دهد.

جاش مک‌داول شکاک، تصور می‌کرد که مسیحیان از خود بی‌خود شده‌اند. او آنها را مسخره کرده و به ایشان توهین می‌کرد. در ادامه او تصمیم گرفت با تحقیقات کامل خود بر ضد ادعاهای عیسی مسیح با آنها مبارزه کند. دیری نرسید او در کمال تعجب متوجه شد شواهد کاملاً برعکس این موضوع را نشان می‌دهد و عیسی صرف این‌که یک نجار قرن اولی می‌باشد واقعاً خدایی بود که ادعا می‌کرد.

بیش از یک نجار از زمان انتشار اولیه تا کنون با چاپ بیش از ۱۵ میلیون نسخه زندگی افراد بی‌شماری را تغییر داده است.

اکنون در این نسخه اصلاح شده و به روز شده جاش به همراه پسرش «شان» ملحق شدند تا به سوالاتی که نسل امروز همچنان می‌پرسند بپردازند.

«آیا می‌توانم بدون اعتقاد به خدا روحانی باشم؟»

«چگونه می‌توانم اطمینان داشته باشم زندگی من ارزشمند است؟»

«آیا واقعاً می‌توان چیزی را به اطمینان در مورد خدا یا عیسی دانست؟»

داستان را بخوانید. واقعیت‌ها را بسنجید. عشق او را تجربه کنید و سپس تماشا کنید چه اتفاقی می‌افتد.